هو العلیم

سیر وسلوک واقعی و مجازی

و کیفیت برگزاری مجالس اهل‌بیت

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس اللّه سرّه

بسم الله الرّحمٰن الرّحیم

الحمدُ لِلّهِ ربّ العالَمینَ

و الصّلاة علیٰ سیدنا أبی‌القاسمِ مُحمّدٍ

و علیٰ آله الطّیّبینَ الطّاهرین

و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمَعینَ

# امانتداری در نقل کلام بزرگان

مطالبی که خدمت رفقا عرض می‌شود، در وهلۀ اول متوجه برادران دینی و أخلاّء روحانی ما است، اما نسبت به سایر دوستان هم ـ أعمّ از مخدرات و آقایان ـ مطلب در حدود موقعیت و تکلیف آنها قابل تسرّی است. البته کم و بیش این مطالب صحبت شده و بنده هم خدمت رفقا عرض کرده‌ام.

توقع دوستان از بنده این است که آنچه را که از مطالب و مبانی بزرگان ـ که بنده در ارتباط با آنها بودم و طبعاً بیشتر از سایرین نسبت به مسائل آنها اطلاع دارم ـ می‌دانم، آن‌طوری‌که بوده و به همان کیفیتی که بنده از مبانی بزرگان برداشت کرده‌ام، خدمت رفقا عرض کنم. گرچه خود عامل نبودیم و این مسئله به جای خود، ولی إن‌شاءالله در إلقای مطالب رعایت امانت را کرده باشیم. حال توفیق عمل به این مطالب تا چه حد نصیب چه شخصی شود، مطلب دیگری است و مسئله‌ای است که به خود ما و کیفیت اهتمام ما نسبت به رعایت موازین و در نظر گرفتن ملاک‌ها برای آمدن در ‌چنین محیط و در چنین فضایی برمی‌گردد.

# لزوم رجوع به افراد مطلع در هر قضیه

رفقا ـ هم اهل‌علم و هم غیر اهل‌علم ـ افراد بیگانه و نا وارد و غیر مطلع از مکاتب و مدارس مختلف و مکتب‌های مختلف نیستند و شاید همه بهتر از من مسائل را می‌دانند. به بنده مراجعه می‌کنند که: «آقا می‌خواهیم به حوزه بیاییم، در حوزه چه می‌گذرد و چه مسائلی هست؟» می‌گویم: دوستان ما نسبت به وضعیت مدارس از من بهتر می‌دانند، اگر می‌خواهید از مطالب سر درآورید به آنها مراجعه کنید. اطلاعات من نسبت به این مسائل و مطالبی که می‌گذرد ـ مسائلی که در حوزه و غیر حوزه در جریان است، مجالس و محافل مختلف و خلاصه، نحله‌ها و مکتب‌های گوناگون ـ شاید از خیلی از دوستان کمتر باشد.

# وقایع بعد از علامه طهرانی

و همین‌طور است راجع به مطالبی که افراد منتسب به مکتب مرحوم علامه در رفتار و کار‌های خودشان پس از فوت ایشان نشان دادند و طبعاً تا الآن هم مع‌الأسف با هزار تأسف ادامه دارد، و خدا شاهد است که از اینکه مشاهده می‌کنیم افراد منتسب به چنین بزرگی در چه ورطه‌هایی گرفتار شدند خون دل می‌خوریم![[1]](#footnote-1) واقعاً مایۀ شرمساری و مایۀ خجالت و آبروریزی است! ولی علیٰ‌کلّ‌حال هر کسی راه خود را دارد و پروندۀ خود را طی می‌کند و باید به مسائل خودش بپردازد. این دیگر نهایت مطلبی است که ما می‌توانیم عرض کنیم.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در همان یکی‌دو سال آخر حیاتشان ـ شاید هم همان سال آخر بود، و بنده نیز در مشهد حضور داشتم ـ یک روز رفقایشان را که در مشهد بودند جمع کردند و فرمودند:

من وظیفۀ خود را نسبت به مطالب و تکالیفم انجام دادم و اینک وظیفۀ شماست که به این مطالب پایبند باشید و عمل کنید، و من نمی‌توانم بار دیگران را بر دوش بکشم! من بار خود را بر دوش می‌کشم.[[2]](#footnote-2)

بعضی از رفقایی که الآن اینجا هستند شاید در آن مجلس هم حضور داشتند. این جملۀ ایشان، خیلی جملۀ عجیبی است! این جمله برای ما و برای امشب ماست.

معنای اینکه ایشان می‌فرمایند: «من نمی‌توانم بار دیگران را بر دوش بکشم» این است که من نمی‌توانم ضمانت کار‌های افراد را بکنم و مطلب این‌طور نیست که به صِرف اینکه شخصی می‌آید و اظهار می‌کند که من پیرو این مکتب هستم، دیگر کار او تمام است و حساب او با نکیر و منکر بسته می‌شود و دیگر کسی کاری با او ندارد و هر کاری بکند به پای ایشان باید ملاحظه شود و دیگر مسئولیتی متوجه آن شخص نخواهد بود! نه، مطلب این‌طور نیست.

# علامه طهرانی در محضر بزرگان

خود ایشان در زمان حیات، شاگردیِ بزرگان و اساتید خودشان را کردند. ایشان می‌فرموند:

من وقتی‌که در مجلس آن بزرگ ـ یا بزرگان و افراد دیگر ـ می‌رفتم، دیگر کاری به این نداشتم که چه شخصی در این مجلس می‌آید و در کجا می‌نشیند، کنار استاد من می‌نشیند و یا آن گوشه می‌نشیند! به آنجا می‌رفتم، می‌نشستم، صحبتم را می‌کردم، مطلب را می‌شنیدم و بلند می‌شدم به دنبال کارم می‌رفتم.

دیگر به فکر اینکه اینجا چه کسی می‌آید و چه کسی می‌رود و چرا فلان آقا در اینجا شرکت می‌کند و اصلاً چرا آقای حداد فلان کس را در خانۀ خود راه می‌دهد و [مسائل دیگر] نبودند! مثلاً چرا مرحوم آقای انصاری [این افراد را در خانه راه می‌دهند]؟! به تو چه مربوط است؟! خُب خیلی‌ها نزد ایشان می‌آمدند و یک ماه، دو ماه و حتی یک سال می‌ماندند و می‌رفتند.

# مرحوم انصاری همدانی و شاگردان

سرایندۀ این اشعار[[3]](#footnote-3) بسیار راقی و عالی‌ای که رفقا در روز غدیر از بنده شنیدند،[[4]](#footnote-4) سال‌ها در خدمت مرحوم آقای انصاری بود، ولی رفت! این اشعار را هم در همان‌موقع سروده بود و این مسئله هیچ استبعادی ندارد؛ بلعم باعورا هم سال‌ها مقرّب و مستجاب‌الدعوه بود، ولی بالأخره شیطان او را گول زد و رفت![[5]](#footnote-5)

افرادی که در خدمت مرحوم آقای انصاری بودند، یکی‌دو تا نبودند! بعضی از افراد بودند که بعد رفتند و برای ایشان تکلیف تعیین کردند و خودشان شروع به درس دادن عرفان کردند! الآن هم هستند و عرفان درس می‌دهند. ولی چه عرض کنم که در منزلشان چه حال و هوا و فضایی می‌گذرد! این دیگر بماند!

مثل‌اینکه دیواری کوتاه‌تر از این عرفانِ مظلوم نیست! که هر کسی از هرجا فرار می‌کند می‌آید و بالای این دیوار می‌نشیند! اینها چه کسانی بودند؟! اینها همان افرادی بودند که نزد این بزرگان می‌رفتند و در مجالس آنها شرکت می‌کردند و از صحبت‌های آنها بهره می‌بردند و در انفعال از صحبت‌های این بزرگان منقلب می‌شدند و گریه می‌کردند! بعضی از این افراد گریه‌های محسوسی داشتند و موجب حسرت دیگران بودند! اما همین‌ها برگشتند و شروع کردند به آقای انصاری دستورالعمل دادن که شما باید این کار را بکنید! همین‌هایی که الآن هم درس عرفان می‌دهند! لذا این مسئله چه استبعادی دارد؟! مگر قرار است که هر کسی بیاید، از همان شب اول تا آخر پروندۀ او مهر بخورد؟! نه، این‌طور نیست!

# شرح روایت «إنَّ الشَّیطانَ یَجری مِنِ بَنی آدَمَ مَجرَی الدَّم»

شیطان تا روز آخر همراه انسان است و با من هم هست! اگر مرا غفلت بگیرد، همین شیطان حساب مرا هم می‌رسد و این را از باب تواضع عرض نمی‌کنم! والله العظیم قسم می‌خورم که خود من هم مشمول این قاعده و قانون هستم! حال می‌خواهید باور کنید و می‌خواهید نکنید! لذا باید حواس را جمع کرد، باید به خود اتّکا نکرد، و باید فقط توسل به خدا و توسل به ائمه کرد. انسان باید متوجه باشد که کار از دست در نیاید؛ شیطان آهسته آهسته چنان مرموز و رنگارنگ و لطیف می‌آید که اصلاً نمی‌فهمید! مانند مار که وقتی می‌آید و رد می‌شود، آیا شما می‌فهمید؟! اصلاً نمی‌فهمید! صدای خش خشی می‌آید و فقط می‌بینید که چیزی رد شد؛ این‌قدر نرم می‌آید و می‌رود و همین‌طور که شما متوجه نیستید یک‌مرتبه می‌بینید شما را نیش زد و پای شما درد آمد! وای! صدای دادتان بالا می‌رود! چنان نرم می‌آید که انسان متوجه نمی‌شود! چون اگر بفهمید، در مقام دفاع برمی‌آیید. این شیطان هم این‌طوری می‌آید.

یک روایتی هست ـ ظاهراً در مطوّل هم هست ـ که پیغمبر می‌فرمایند:

إنَّ الشَّیطانَ یَجری مِنِ بَنی آدَمَ مَجرَی الدَّم؛[[6]](#footnote-6)

خون در سراسر وجود ما و جسم ما جریان دارد و فقط اختصاص به رگ‌های ضخیم آئورت و شریان و ورید ندارد، بلکه خون از آنجا در رگ‌های ریز و ریزتر می‌آید، تا اینکه زیر این مژه هم می‌آید! شما یک سوزن به زیر مژه بزنید، می‌بینید خون درآمد! این رگ‌های خونی تا زیر مژه و رگ‌های صُلبیّۀ چشم هم می‌آید. این خون در تمام سلول‌ها جریان دارد و اگر به یک سلول خون نرسد، آن سلول فاسد می‌شود و دیگر فایده ندارد و باید آن را دور بیندازند! حتی یک سلول! شما هیچ جایی از بدن را سراغ ندارید که خون در آنجا نرود، بلکه حیات هست و حیات جسم به همین جریان خون است و هرجا که خون کم باشد، آنجا درد پیدا می‌شود. وقتی کمر انسان درد می‌گیرد و یا پای او درد می‌گیرد و حالت کِرخت پیدا می‌کند، می‌گویند خون جریان ندارد! شروع به ماساژ و مشت و مال می‌کنند و انسان می‌بیند که خوب شد. اصلاً حیات بدن و جسم به همین جریان خون است! پیغمبر می‌فرماید: شیطان این‌طور در تمام رگ و ریشۀ ما نفوذ می‌کند!

شیطان از راه دزدی وارد می‌شود! از راه دنیا وارد می‌شود! از راه گناهان و هوای نفس و هوا‌های دنیّه وارد می‌شود! اگر زورش نرسید، به سراغ خدا می‌رود و از راه خدا وارد می‌شود! از راه دین وارد می‌شود! از راه عمل به تکلیف وارد می‌شود! از راه عمل به مسئولیت وارد می‌شود: «اگر من این کار را نکنم، دین زمین می‌ماند! اگر من این کار را نکنم، پس این عده چه‌کار کنند؟! اگر من به اینجا نروم، پس چه کسی جواب اینها را بدهد؟! اگر من به این مسئولیت قیام نکنم، پس این مجلس می‌خوابد! افراد در این مجلس شرکت می‌کنند، می‌آیند و می‌روند، سؤال‌هایشان را می‌پرسند، حرف‌هایشان را می‌زنند و...!» این «اگر من...! اگر من...! اگر من...!» از کجا آمده؟! مگر فقط تنها تو هستی؟! مگر خدا در دنیا فقط یکی مثل تو را دارد؟!

# اطاعت علامه طهرانی از استاد خود

وقتی‌که مرحوم پدر ما در نجف بودند، به اعتراف بسیاری از علما و فضلای نجف اگر ایشان در نجف باقی می‌ماندند مرجعیّت منحصر در ایشان می‌شد! ایشان مسئلۀ مراجعت به ایران را به دوستانشان گفته بودند و در نجف پیچیده بود که: «آقا سید محمدحسین می‌خواهد به طهران برگردد!» به‌طوری‌که وقتی ایشان می‌خواستند به ایران بیایند، حدود یکی‌دو هفته قبل از آن چند نفر نزد مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی آمده بودند و به ایشان تکلیف کرده بودند که به عنوان حکم شرعی و حکم مجتهد حکم کند تا رفتن ایشان به طهران تحریم شود و ایشان به ایران نیاید!

چون استاد ایشان، مرحوم آقای حداد فرموده بودند: «شما باید به ایران برگردید و حوالۀ شما را به ایران داده‌اند!» نمی‌دانم در کتابشان هم نوشته‌اند یا نه؛ البته خود ایشان در یکی از مجالس این مطلب را گفته‌اند.

ایشان می‌فرمودند:

بعد از آن زیارتی که به اتفاق استادمان به حرم امیرالمؤمنین آمدیم، وقتی به بیرون آمدیم یک‌مرتبه در همان ایوان طلا ایستادند و گفتند: «آقا سید محمدحسین، امیرالمؤمنین حوالۀ شما را به ایران دادند! شما باید به ایران بروید!»

قبل از هجرت به نجف برای ایشان مسائلی اتفاق افتاده بود که مرحوم آقا می‌فرمودند:

من اصلاً نقشۀ جغرافیایی ایران را از صفحۀ کرۀ زمین حذف کرده بودم و حتی در ذهنم خطور هم نمی‌کرد که به ایران بگردم!

آیا تا به‌حال در ذهن ما خطور کرده است که یک روز به کرۀ ماه یا عطارد برویم و زندگی کنیم؟! نه، چون یک امر غیر عقلایی است! ایشان این‌طور می‌گفتند: حال من برای ایران و برگشتن به ایران این‌طور بود! اما وقتی‌که از استادمان شنیدم که: «فلانی، حوالۀ شما را به ایران داده‌اند» حتی یک هم ثانیه تأمل نکردم! یعنی چه؟ یعنی از این رو به آن رو نشدم که بگویم: آقا، چه فرمودید؟! قضیه چطور است؟! فلان!

برای ما نامه می‌نویسند و مثلاً می‌گویند: آقا ما یک خوابی دیده‌ایم، لطفاً تعبیرش را مشروحاً بفرمایید! من هم می‌نویسم: إن‌شاءالله خوب است و خیر است. می‌گویند: آقا ما گفتیم «مشروحاً» تعبیرش را بفرمایید! من هم می‌گویم: گفتم خیر است دیگر! مگر تو چه می‌خواهی؟ تو تعبیر می‌خواهی و من هم می‌گویم إن‌شاءالله خیر است؛ دیگر مشروحش را می‌خواهی چه‌کار؟! حال بیایند سؤال کنند: خُب آقا این چطوری بوده؟ چه زمانی بوده؟ آیا می‌شود مقداری به تأخیر انداخت؟ حالا ما جمع کنیم یا فلان کنیم؟

لذا من مطلب ایشان را با آن وضعیتی که داشتند احساس می‌کنم که می‌گفتند:

اگر یک وقت صحبت آمدن به ایران پیش می‌آمد و یا مثلاً در خواب می‌دیدم و مشاهده می‌کردم و یا در ذهنم می‌آوردم، تا یک هفته پریشان بودم که خدایا نکند این مسئله عملی و انجام شود!

ایشان به این حد نسبت به بازگشت به ایران تنفر داشتند! عجیب! اصلاً می‌گفتند:

ما به نجف و نزد امیرالمؤمنین رفتیم و دیگر تمام شد! اصلاً تا آخر عمر مسئله تمام شد!

ولی ایشان در مقام اطاعت این‌طور بودند. وقتی‌که مرحوم حداد گفتند: «برو» دیگر تمام شد! آن هم تازه چه زمانی؟! بعد از اینکه به استادشان رسیده‌اند و تازه آن شیرینی و مزۀ رسیدن به استاد زیر دندان ایشان آمده است! ولی خُب در مقام عَرض و نیاز و... فرمودند: «حال که ما به شما رسیده‌ایم باید همین‌طور باشد؟» مرحوم حداد در ایوان طلا این مطلب را فرمودند: «اگر تو در شرق عالم باشی و من در غرب عالم، برای من فرقی نمی‌کند!» لذا ایشان آمدند و مرحوم آقای انصاری هم با یک عبارت دیگری که به رفقا گفته‌ام تأیید کردند.[[7]](#footnote-7)

آمدن ایشان به این کیفیت و به این نحوه بود و به قول خودشان می‌فرمودند:

من یک ساعت هم به میل خود در طهران نبودم!

حال شما نگاه کنید و ببینید که آیا وقتی‌که آمدند به مرحوم آقا سید عبدالهادی گفتند: «شما تحریم کن!» دیگر فکر این را کرد که حالا من در اینجا بمانم؟! برای ایشان تمام این استدلال‌ها را کردند که: «آقا سید محمدحسین، تو نگاه نمی‌کنی که وضع حوزه چه هست؟! خود تو که داری می‌بینی که غیر از تو کسی نیست!» همین دوستان ایشان که در آن‌موقع بودند [به ایشان اصرار داشتند که در نجف بمانند]؛ یکی از آنها مرحوم آقا شیخ حسن سعید بود ـ خدا رحمت کند ـ که در طهران، بازار چهل‌ستون نماز می‌خواند؛ ایشان یکی از دوستان مرحوم آقا در آن‌موقع بود که با هم عصر جمعه در نجف دعای سمات داشتند. یکی از آنها پسر مرحوم آیةالله میلانی بود. یکی از آنها مرحوم آقا شیخ عباس قوچانی بود که ایشان هم بر ماندن ایشان اصرار داشت.[[8]](#footnote-8) دو نفر از آنها افراد منتسب به خود مرحوم آقا سید عبدالهادی شیرازی بودند. خود مراجع فعلی نجف که هم‌بحث مرحوم آقا بودند نیز از افرادی بودند که اصرار أکید بر إبقای مرحوم والد در نجف داشتند و خود آنها نسبت به این قضیه معترف هستند و در آن زمان می‌گفتند که: «اگر تو بمانی، مرجعیّت منحصر به خود تو خواهد شد!»

خُب وضعیت ایشان، تقوای ایشان و خصوصیات ایشان هم نسبت به این مسئله گواهی می‌داد و همه به این مطلب اذعان داشتند. ولی وقتی‌که حکم استاد ایشان آمد، دیگر تمام شد و تمام این حرف‌ها که: «تکلیف شرعی است و مصلحت نجف اقتضای ماندن می‌کند و جواب خدا را چه می‌دهی!» کنار رفت! بلکه استاد گفته برو، خداحافظ شما ما رفتیم! مگر من قیّم دین هستم که بخواهم برای دین [دل] بسوزانم؟!

# تسلیم سالک در برابر اراده الهی

اینکه: «اگر در این مجلس نروم، همۀ اینها می‌مانند! و اگر بروم، می‌گویند عجب آقای خوبی است و جواب می‌دهد!» مگر من قیّم دین هستم؟! قیّم دین شخصی دیگر است! در کلّ عالم وجود، دین یک قیّم بیشتر ندارد و آن هم حضرت ولیّ عصر ـ أرواحنا فداه ـ است و بس، تمام! بقیه همه می‌خواهیم خودمان را به آنجا نزدیک کنیم؛ حال شخصی یک متر نزدیک است و دیگری نزدیک‌تر و همین‌طور نزدیکتر. علیٰ‌کلّ‌حال همه در آن مسیر هستند. و یک شخص هم خودش را دور می‌کند! همین‌طور دور می‌کند و دور می‌کند و فاصله را بیشتر می‌کند. لذا قیّم یکی است! می‌گویند: «آقا این کار را بکن یا نکن!» [و ما هم باید انجام بدهیم].

دو سه شب پیش در مشهد با رفقا صحبت بود، گفتم انسان باید همیشه خودش را درحال اعتدال نگاه دارد؛ یعنی اعتدال بین دو طرف!

صحبت راجع به این بود که چطور می‌شود خود دین ـ یعنی تصور دینی و توهم دینی ـ برای انسان یک مانع بشود. گفتم بعضی‌ها هستند که اصلاً به این‌طرفی می‌زنند! مثلاً اگر بگویند: «آقا، خدا شما را مخیّر کرده است بین اینکه در مسجد نماز بخوانی یا من‌باب‌مثال بروی در فلان پادگان نظامی برای [تبلیغ و سخنرانی] نماز بخوانی؛ کدام را انتخاب می‌کنی؟» می‌گوید: «می‌خواهم بروم پادگان!» چرا؟ چون این فرد اصلاً این‌طرفی می‌زند! ـ این حرف‌ها خیلی دقیق است و باید به حساب خودمان را برسیم ـ یعنی اصلاً شکل و شاکله و سلیقۀ او [این‌طرفی است]؛ درحالی‌که برای خدا فرقی نمی‌کند! اگر خدا بگوید: «من یک ثواب و یک درجه و میزان به تو می‌دهم؛ چه بخواهی بروی در آن مسجد محله‌ای که پانزده نفر بیشتر نمی‌آیند یا بروی در فلان پادگان نظامی‌ای که پنج هزار نفر از افسر‌ها و سرهنگ‌ها و [درجه داران] در آنجا هستند و برای آنها صحبت کنی!» خب اگر ما باشیم چه می‌گوییم؟! می‌گوییم: «آنجا بهتر است دیگر! اولاً اینجا پانزده نفر است، آنجا پنج هزار نفر است؛ لذا این حرفی را که می‌زنیم، در اینجا پانزده نفر می‌شنوند و به آن عمل می‌کنند، ولی در آنجا پنج هزار نفر می‌شنوند و به آن عمل می‌کنند!»

این مطالب چیزهایی است که مدام برای خودمان می‌بافیم! دیده‌اید زن‌ها می‌نشینند و بافتنی می‌بافند؟! نفس ما هم شروع می‌کند و مدام بافتنی می‌بافد و یک‌دفعه می‌بینید صد متر بافت! و این صد متر را در یک دقیقه بافت! پناه بر خدا! هیچ کارخانۀ یزدی هم نمی‌تواند صد متر پارچه را در یک دقیقه ببافد، بلکه بیست دقیقه یا نیم ساعت طول می‌کشد! بله! مدام شروع می‌کند به بافتن و بافتن که: «وانگهی، این پانزده نفری که اینجا می‌آیند، سوادی ندارند و برای دِه هستند و پایشان را از روی بیل برداشته و در مسجد گذاشته‌اند! اما آن [پنج هزار نفر] چه کسانی هستند؟! افرادی اهل تحصیل و موقعیت و این حرف‌ها هستند و می‌رویم آشنا می‌شویم و با آنها [مأنوس می‌شویم] و چه می‌شویم! لذا به پادگان می‌رویم!» این یک دسته.

یک دسته هم مثل خود ما هستند که اصلاً یک چیزمان می‌شود که به این‌طرف برویم! تا می‌گویند [به پادگان بروید، می‌گوییم]: «نه نه! ما می‌خواهیم در مسجد برویم!» یعنی کسی که می‌خواهد از زیر مسئولیت فرار کند، می‌گوید: «حال که خدا قرار است یک ثواب بدهد، مگر مجبورم بلند بشوم برای آن پنج هزار نفر سینه و حنجره و گلوی خودم را پاره پاره کنم؟! همان پانزده نفر را عشق است! خیلی خب، آقا ما مسجد را قبول کردیم!»

اما بعضی‌ها هستند که نه! نه این و نه آن؛ چون هر دو غلط است. خدا می‌گوید: «تو کدام را می‌خواهی؟» این می‌گوید: «من هیچ‌کدام، تو چه می‌خواهی؟ آیا به مسجد بروم و با همان پانزده نفری که به قول خودت بی‌سواد و ضعیف و فقیر و وضیع و به یک شکل عادی و متعارف هستند مشغول شوم، یا به پادگان بروم تا بیا و برو داشته باشم و توپ و تیر شلیک کنند که آقا آمد! صلوات بفرستید! ـ البته مثل‌اینکه آنجا صلوات نمی‌فرستند، فقط می‌گویند الله اکبر و... ـ کوچه بدهید! بروید صحبت کنید! تریبون بگذارید آقا می‌خواهد صحبت کند؟!» انسان باید کدام را اختیار کند؟!

ما باید در تصمیم‌گیری‌ها و مسائلمان، خودمان را ارزیابی کنیم. مراقبه‌ای که بزرگان می‌فرمودند: «انسان باید مراقبه داشته باشد» اینجاست! لذا باید ارزیابی کند که دلش به کدام طرف می‌رود.

# مقایسۀ اطاعت مالک اشتر و خواجه ربیع از امیرالمؤمنین

امیرالمؤمنین به ربیع بن خُثیم فرمودند:

«به سرحدّات برو و در آنجا جنگ کن!»

اما ربیع می‌گوید:

یا علی، ما دیگر پیر شده‌ایم و سنّی از ما گذشته است! یک جایی به ما بده تا همین‌قدر برویم و نمازمان را بخوانیم!

حضرت فرموند:

اگر این‌طور می‌خواهی، به مشهد و خراسان برو![[9]](#footnote-9)

لذا این خواجه ربیع که الآن در مشهد است حرف امام را گوش نداد! امام می‌گوید: «به آنجا برو!» اما او مثل ما است. ما می‌گوییم می‌خواهیم به مسجد برویم، چون به آن مسجد که می‌رویم ثواب می‌دهند؛ وقتی ثواب می‌دهند، این خوب است.

چه کسی حرف امام را گوش می‌دهد؟ مالک اشتر! مالک اشتر دلش برای بودن با امیرالمؤمنین پر پر می‌زند! مالک که به‌دنبال سَروَر و سرداری نیست! مالک که به‌دنبال این حرف‌ها نیست!

مالک به امیرالمؤمنین می‌گوید: «من می‌خواهم در کوفه و نزد شما باشم، شخصی دیگر را برای مصر بفرست!»

حضرت می‌فرمایند: «آنجا هم باشی، با من هستی و تفاوتی نمی‌کند!»

مالک می‌گوید: «اگر شما می‌گویید، چشم!» می‌رود و در وسط راه شهید می‌شود و ملحق به مولایش می‌شود؛[[10]](#footnote-10) اما آن ربیع ملحق نمی‌شود! چرا؟ چون مالک به حرف امام خود گوش داد و نگفت که من این را می‌خواهم و من آن را می‌خواهم.

# عمل بر‌اساس تکلیفِ ساختگی و تخیلی

ما در تصمیم‌گیری‌های خودمان این‌طور هستیم که یا این‌طرف می‌رویم و یا آن‌طرف می‌رویم! اما بزرگان این‌طور نبودند و اینکه: «مصلحت این است! مرجعیّت فقط به شما اختصاص پیدا می‌کند و فقط شما تنها مرجع عالم تشیّع هستی!» [در گوش آنها نمی‌رفت]! حتی شخصی گفته بود: «آیةالله العظمیٰ فی العالمین» در دنیا و آخرت! یعنی در روز قیامت هم ما آیةالله العظمیٰ هستیم و پیامبر و چهارده معصوم هم بی‌خیال! آیةالله العظمیٰ فی العالمین ما هستیم.

لذا «مرجعیّت اختصاص به شما پیدا می‌کند» در گوش ما نمی‌رود! تکلیف چه هست؟ تکلیف را بگو عزیزم! تکلیف را بگو تا آن را انجام بدهم! دین صاحب دارد، دین قیّم دارد، دین ولیّ دارد و فضولی هم به من و امثال من نیامده است که در کار قیّم دین بخواهم فضولی کنم! «اگر من به اینجا نروم، بار زمین می‌ماند» چه کسی گفته است که زمین می‌ماند؟! چه کسی گفته است؟! تو امتحانی برو و ببین زمین می‌ماند یا نمی‌ماند! «اگر من این کار را نکنم، دین خدا تضعیف می‌شود» چه کسی گفته تضعیف می‌شود؟! چه کسی می‌گوید تضعیف می‌شود؟! [امام زمان] به شما گفته‌اند که تضعیف می‌شود؟! حضرت پیغام داده است که اگر بنده این بار را برندارم دین از بین می‌رود؟! اگر پیغام داده است که بسیار خُب، علیٰ رُؤسِنا و علیٰ عُیونِنا! اما وقتی پیغام نداده‌اند، از کجا می‌گویی؟! چه کسی گفته است؟! چطور؟! چرا؟!

اینها [بهانه‌هایی] است که ما برای خودمان درمی‌آوریم، و تکلیفی است که برای خودمان ایجاد می‌کنیم و خودمان بر گردن خودمان قلاده و طناب می‌اندازیم و می‌فشاریم! طناب می‌اندازیم و مدام می‌فشاریم و خودمان برای خودمان تکلیف ایجاد می‌کنیم! چرا؟ چون این‌طرفی می‌زنیم! پادگانی! پادگانی زدن این است. و چون این‌طرفی می‌زنیم، نفس شروع می‌کند و مدام تکلیف و مسئولیت و مصلحت درست می‌کند؛ تا جایی‌که به حدّی می‌رسیم که وجود أرض و سماء را متوقف بر خود می‌بینیم که اگر ما برویم اصلاً عالَم کُن فَیَکون می‌شود و جبرائیل و عزرائیل و اسرافیل، همه دست از کارشان می‌کشند؛ چون ما رفته‌ایم! نه آقاجان، این خبر‌ها نیست! به جان شریف سرکار اگر بنده و شما برویم، این لیوانی که دست من است، یک میل از جای خودش تکان نمی‌خورد؛ یک میل! «زمین و آسمان این‌طرف و آن‌طرف می‌شود» یعنی چه؟! این حرف‌ها چیست؟! اینها همه تخیلات است!

# روش دقیق و خاص تربیتی علامه طهرانی

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ آمدند راه و مسیر را به ما نشان دادند و بیان کردند. در همان زمان افرادی بودند که به ایشان اعتقاد نداشتند و به‌اندازۀ سرسوزنی به ایشان معتقد نبودند، ولی به‌خاطر مصالح ایشان، این وسط از همه نخود وسط آش‌تر بودند! در هر قضیه و مسئله‌ای خودشان را داخل می‌کردند درحالی‌که به‌اندازۀ سرسوزنی ایشان را قبول نداشتند! اینها منافقین بودند که در آن زمان حضور داشتند و دل پدر ما از آنها خون بود؛ همان‌هایی که بعد از فوت ایشان آن فتنه را ایجاد کردند!

روش ایشان و مطالب ایشان مشخص بود و ما را هم به همان کیفیت دعوت می‌کردند و می‌خواستند که ما از زندگی نفع ببریم؛ فقط این‌طور نباشد که مثل سایر افراد و سایر مکاتب و مجالس بیاییم و بنشینیم و بگذرانیم و وقت خود را تلف کنیم و بعد هم مسئله به جایی نرسد! تازه اگر یک وقت ـ خدای نکرده ـ به انحراف کشیده نشود! لذا می‌خواستند ما از زندگی بهره ببریم و از گذران عمرمان نتیجه بگیریم.

وقتی ایشان می‌دیدند افرادی هستند که می‌توانند بهرۀ بیشتری داشته باشند، ارتباطشان با آنها تغییر می‌کرد؛ وقتی شخصی می‌تواند بهره بگیرد، چرا باید به پای شخصی که نمی‌تواند بهره بگیرد بسوزد؟! چرا؟! این ظلم بیّن است و اصلاً شرعاً حرام است! شخصی می‌خواهد بهره بگیرد و شخصی می‌خواهد فکرش راحت باشد و خاطرش جمع باشد.

فرض کنید که بچۀ دو ساله‌ای که باید شیر و سوپ بخورد و تازه سوپ را هم باید رقیق کنند و اگر عدس و برنج و لپه و اینها به او بدهند، در دل او می‌رود و رودل می‌کند و برای او خطر ایجاد می‌کند؛ شما یک هویج دست او بدهید و مدام گاز بزند، خب هویج در گلوی او گیر می‌کند و بچۀ دو ساله و یک سال و نیمه می‌میرد! این مسئله از این‌طرف. از آن‌طرف هم اگر شما به‌جای اینکه جلوی یک فرد بیست ساله غذا بگذارید، جلوی او همان سوپی را بگذارید که به بچه می‌دهید؛ به این هم ظلم کرده‌اید و این هم بعد از چند روز دیگر می‌میرد! لذا هر چیزی در جای خود صحیح است و باید هر اقتضائی یک ملزوماتی داشته باشد تا اینکه انسان بتواند حق هر شخصی را و حق هر چیزی را ادا کرده باشد.

لذا ارتباط ایشان در همان زمان هم با افراد متفاوت بود. رفقا این‌طور تصور نکنند که ارتباط ایشان فقط منحصر به عصر‌های جمعه و همین‌طور روز‌های اعیاد و وفیات بود! اولاً که ایشان سال‌های آخر عمر به آن منزل رفتند و دیگر [در مجالس] روز‌های اعیاد و وفیات شرکت نمی‌کردند؛ فقط دو روز شرکت می‌کردند که یکی روز عید غدیر و دیگری نیمۀ شعبان بود و بقیۀ [مجالس] در آن منزل بودند. چون اطبا ایشان را منع کرده بودند از اینکه در مجالس عمومی ظاهر شوند و حتی گفته بودند که برای ایشان خطر است! فقط در این دو روز می‌آمدند و معمولاً در این دو روز هم عمامه‌گذاری بود؛ عمامه می‌گذاشتند و خودشان هم صحبت می‌کردند.

ولی در همان موقع افرادی بودند که کیفیت ارتباط آنها و مطالبی که می‌گفتند و کارهایی که می‌کردند متفاوت بود و بنده هم در جریان بودم و فرد دیگری هم اطلاع نداشت و خبر نداشت. خب نحوۀ صحبت و مجالس ملاقاتی که ایشان با افراد می‌گذاشتند و دستوراتی که به افراد می‌دادند فرق می‌کرد و تفاوت داشت. افرادی در همان زمان بودند که هدیه می‌آوردند و ایشان به من می‌گفتند: «برو هدیۀ او را پس بده!» و از رفقای ایشان هم به حساب می‌آمدند! اینها یک دسته بودند.

همچنین افرادی بودند که ایشان می‌گفتند: «ما به‌خاطر دیگران اینها را قبول می‌کنیم!» یعنی اگر قبول نکنیم [مشکلاتی پیدا می‌شود]؛ فرضاً مخدراتی بودند که از شاگردان و تلامذۀ ایشان بودند، ولی شوهر آنها افرادی بودند که اصلاً [به این مسیر] نمی‌خوردند و اصلاً من نمی‌دانم چه بودند! و بالعکس.

ایشان می‌گفتند:

اگر من شوهر او را نپذیرم، برای زن خود زحمت و دردسر ایجاد می‌کند و مانع‌تراشی می‌کند!

یعنی ایشان رفاقت مصلحتی را لحاظ می‌کردند.

لذا بسیاری از افرادی که در همان موقع خودشان را از تلامذۀ ایشان به حساب می‌آوردند، بنده خبر داشتم که هیچ خبری نیست! همۀ اینها فقط مصلحتی‌ها هستند و عده‌شان هم زیاد بودند؛ و بعد از فوت ایشان دیگر آن مصلحتی‌ها نمود و ظهور و بروز پیدا کردند!

# دقت و ظرافت در دستورات اولیای خدا

علیٰ‌کلّ‌حال مطالب اولیای خدا خیلی ظریف و دقیق است و همین‌طور گتره و بی‌حساب نیست. ایشان در همان زمان مطالبی را می‌فرمودند و مورد توجه قرار نمی‌گرفت؛ لذا ناراحت می‌شدند و حتی برخورد تند می‌کردند و در بعضی از اوقات خود من آن برخورد تند را یک قدری ملایم می‌کردم. یعنی می‌دیدم که اگر این برخورد و این صحبت بخواهد بشود، [مسائلی پیش خواهد آمد]؛ لذا یک قدری مسئله را ملایم‌تر می‌کردم که خلاصه خیلی بر آن شخص گران نیاید! حال یا درست و یا اشتباه می‌کردیم؛ البته بعد به خود ایشان هم می‌گفتیم.

ایشان مسائلی را مورد نظر داشتند و براساس آن مسائل دوستان و رفقایشان را هم به آن سمت سوق می‌دادند. مطالبی را که ایشان داشتند، به دو دسته تقسیم می‌شد:

دستۀ اول: مطالب خط قرمز بود. یعنی شرط حضور شخص در آن فضا رعایت اینهاست و اگر بخواهد از آن مطالب عبور کند، از خط قرمز عبور کرده و طبعاً مورد طرد ایشان واقع می‌شد. و مواردی هم بوده که به بعضی از آنها تذکر می‌دهم و عرض می‌کنم.

دستۀ دوم: مسائلی بود که خط قرمز نبود ولی برای رشد خود فرد بود؛ می‌خواست عمل کند و می‌خواست عمل نکند. به هر مقدار که عمل می‌کرد، ایشان یک پله بالاتر [جلوی او] می‌گذاشتند؛ و اگر عمل نمی‌کرد، ایشان در همان موقع متوقف می‌شدند و هیچ کاری هم به او نداشتند.

فرضاً می‌گفتند: «نماز شب بخوان!» اگر می‌خواند، می‌خواند؛ و اگر هم نمی‌خواند، کاری به او نداشتند. نه او را چوب می‌زدند، نه به فلک می‌بستند و نه آبرویش را می‌بردند! «اگر نمی‌خواهی، نخوان!»

و یا اینکه به افراد ذکر می‌دادند. اگر کسی مداومت بر آن می‌کرد، طبق دستور انجام می‌داد و خود او هم رشد می‌کرد؛ و اگر کسی انجام نمی‌داد، ایشان مؤاخذه نمی‌کردند که چرا ذکرت را نگفتی و چون ذکر نگفتی نباید دیگر در جلسه شرکت کنی! نه، این‌طور نبوده است.

اگر آن شخص می‌رفت و انجام می‌داد و موفّق می‌شد، طبعاً مطالب بیشتر و بهتری [جلوی او می‌گذاشتند] و گاهی مسئله به اسرار می‌رسید! خیلی از دوستان ما در زمان مرحوم آقا محرم اسرار ایشان بودند و مطالبی که جرئت گفتن آنها به دیگران را نداشتند [به آنها می‌گفتند]!

عرض کرده‌ام که مسائلی هست که بنده اصلاً تابه‌حال نگفته‌ام! و از آنها یاد گرفته‌ام؛ یعنی آنها به بنده می‌گفتند: «‌چنین چیزهایی هم هست!» البته ما بایستی که این مطالب را نگه داریم. خلاصه ما اینها را می‌شناختیم که چه کسانی هستند؛ افرادی که رند هستند و می‌خواهند از گذران روز و شب بهره بگیرند و نمی‌خواهند سرسری بگذرانند! بعد سراغ آنها می‌رفتیم و با آنها همدم و هم‌صحبت می‌شدیم و خلاصه [مطالب را] از آنها بیرون می‌کشیدیم؛ با آنها بودیم و می‌خواستیم از آنها بیشتر استفاده کنیم و بهره ببریم.

خیلی از افراد هم در این وسط بودند که یک قل دو قل بازی می‌کردند! داد و بیداد و حرف و نقل زیاد بود، ولی تهِ آن چیزی درنمی‌آمد! همیشه دنبال بهانه‌گیری بودند، همیشه دنبال اشکال‌تراشی بودند، و همیشه دنبال پرداختن به مسائل جزئی بودند. از این قضایا و مسائل خیلی بود.

ایشان روی این جهتی که بنده عرض کردم، با افراد براساس این دو مرتبه عمل می‌کردند. بسیاری از افراد را طرد کردند؛ چون از خط قرمز عبور کردند؛ و بسیاری از افراد در همان حال و رتبۀ خودشان در زمان [مرحوم والد] ماندند و یک سانت هم ترقّی نکردند و همان‌طوری‌که آمدند، همان‌طور ماندند تا ایشان به رحمت خدا رفتند. اما بعضی‌ها هم آمدند رشد کردند و این رشد هم متفاوت بود؛ بعضی‌ها یک متر، دو متر، سه متر و افراد همین‌طور برحسب آن سعه و ظرفیت بالا رفتند و ایشان هم امساک نمی‌کردند.

# مرگ و زندگی واقعی اولیاء الهی

ایشان در زمان حیات خودشان چند مرتبه به بنده توصیه کردند که در رعایت مطالبی که مورد نظر ایشان است کوتاه نیایم! چون می‌دانستند که ما می‌خواهیم از آن فشار و از آن ثقل کم کنیم و در ارتباط با رفقا آن ملایمت بیشتر را داشته باشیم؛ لذا ایشان به همین جهت به بنده تذکر دادند و حتی سه ماه قبل از فوت مطالبی را به بنده فرمودند و آن مطلبی که خیلی مورد نظر ایشان بود این بود که: «اگر احساس می‌کنی ارتباط تو با دیگران به ضرر توست، آن ارتباط را قطع کن!»

در این مدتی که ایشان به رحمت خدا رفته‌اند، خیلی‌ها می‌دانند که چه مسائل و قضایایی پیش آمد و بنده به‌واسطۀ آن مطالب و قضایایی که احساس می‌کردم، حتی تا سرحدّ هلاکت و إهلاک هم پیش رفتم که چطور انحراف صد و هشتاد درجه‌ای در مکتب ایشان اتفاق افتاد و تا الآن هم اتفاق افتاده و همین‌طور جلو می‌رود! تفاوت نکرده است و الحمدلِلّه هر روز هم گلی از این گلستان به بار می‌آید و به ثمر می‌نشیند! گفت:

روی این جهت، سعی بنده بر این بود که بعد از فوت ایشان ـ یعنی همان سه چهار روز بعد از فوت ـ اصلاً به‌طور کلی یک راه و مسیر دیگری را در پیش بگیرم و خلاصه، دیگر کمتر مزاحم رفقا و دوستان بشوم. تا اینکه بالأخره خود ایشان بنده را بر باقی ماندن در قم امر کردند؛ چون بنده سه سال آخر حیات ایشان در قم بودم و تا وقتی هم که تکلیف و دستور مجدد نیاید، انسان باید به تکلیف خود عمل کند.

درعین‌حال خداوند توفیق رفاقت با دوستان و أحبّه را نصیب ما کرد و من خدا را شاکرم که گرچه مسائلی بس مشکل و صعب را در راه ما قرار داد ولکن در مقابل، ارتباط با بسیاری از افراد [را نصیب ما کرد]؛ افرادی که من به آنها می‌گویم تنها اشکال شما این است که در زمان مرحوم پدرمان نبودید و ایشان را ندیدید، فقط ایرادتان همین است و هیچ ایراد دیگری ندارید؛ حیف که شما در آن زمان ایشان را زیارت نکردید. و بعد هم از آن‌طرف می‌گویم که بالأخره ایشان موت و حیات ندارند! اولیای الهی موت و حیات ندارند و الآن هم أنفاس ایشان مُمِدّ و مؤیِّد است و اصلاً مشخص است و مثل روز روشن است که چطور این اولیای الهی، آن کسانی را که نمی‌خواهند گردوبازی و یک قل دو قل بازی کنند را دست‌گیری می‌کنند، راه می‌برند، مشکلات را حل می‌کنند، رفع موانع می‌کنند، و تسبیب اسباب حرکت می‌کنند. و این خیلی واضح و روشن است! برای خود بنده که این مسئله نسبت به دوستان بسیار روشن است.

لذا بعد از زمان مرحوم آقا بر طبق آن مطالبی که ایشان به بنده فرموده بودند، ما بر همان مسیر جلو آمدیم و با تمام سختی‌هایی که ایجاد شده بود کنار آمدیم. در این مسیر دوستان نزدیک خود را از دست دادیم و کسانی که با ما عهد و پیمان برای همراهی و ادامۀ مسیر والد بسته بودند پشت ما را خالی کردند! ولی ما را چه باک! وقتی‌که انسان مسئله‌ای را واضح می‌بیند، باید حرکت کند و جلو برود؛ حال هر کسی می‌خواهد پشت او را خالی کند یا نکند! آن دیگر به انسان ارتباطی ندارد.

# نام دیگر کتاب روح مجرد

مگر خود ایشان نفرموده‌اند؟! تمام این مطالبی که ایشان در روح مجرّد فرموده‌اند، یک‌به‌یک دستورالعمل است. من به رفقا عرض کرده‌ام که یک وقت به ایشان در زمان حیاتشان گفتم: «من اسم روح مجرّد را آیین‌نامۀ سلوک گذاشته‌ام!» ایشان خنده‌ای کردند و گفتند: «اسم بدی نیست، اسم بدی نیست.» آیین‌نامۀ سلوک! در آن کتاب قصه نگفته‌اند و نقل تاریخ نکرده‌اند، بلکه تمام مطالب در هر موقعیت و هر شرایطی [برای ما هم هست].

# عبرت‌آموز بودن قصص قرآن و داستان اولیاء

همان‌طوری‌که خدمت رفقا عرض کرده‌ام، یکایک آیات قرآن [مربوط به ما است]! برخلاف آنچه که یک عده بی‌سواد و غیر مطلع می‌گویند: «آیات قرآن یک‌سِری تاریخ و قِصص است که مربوط به گذشته است! مثلاً قصۀ حضرت یوسف و حضرت یعقوب و حضرت ابراهیم قصصی تاریخی است؛ قصۀ آنها به ما چه مربوط است و قصه چه ربطی به ما دارد؟!»[[11]](#footnote-11) درحالی‌که این قصه مربوط به ما است! ما هم هر کدام یک یوسف هستیم و هر کدام مبتلای به ابتلائات و امتحاناتی هستیم که برای آنها بود! ما هم هر کدام یک ابراهیم هستیم و هر کدام یک هاجر هستیم و هر کدام یک اسماعیل هستیم و هر کدام یک نوح هستیم و هر کدام یک فرعون هستیم و هر کدام یک نمرود هستیم! همۀ اینها هستیم. قصص قرآن بی‌جهت نیامده و بی‌جهت نیست! مطالبی را هم که ایشان در روح مجرّد فرموده‌اند بی‌جهت نیست و این مطالب را بی‌جهت نمی‌فرمودند.

این قضیه که آقای حداد می‌فرمایند: «سید محمدحسین هم برود!»[[12]](#footnote-12) برای ما یک درس است! درس این است که: اگر شما در راه خود حرکت کردی و یکایک دوستان خود را از دست دادی [نباید در تو تزلزلی ایجاد شود]؛ اگر شخصی گفت: «بنده دیگر نمی‌خواهم با شما رفاقت کنم!» می‌گوییم: «التماس دعا داریم و امیدواریم همیشه مشمول دعای خیر شما باشیم؛ خداحافظ!» اگر فرد دیگری گفت: «من از شما خوشم نمی‌آید!» می‌گوییم: «دعا بفرمایید که إن‌شاءالله عاقبت بخیر شویم!» دیگر چرا فحش بدهیم؟! چرا سب کنیم؟! چرا بدگویی کنیم؟! چرا؟! می‌گوییم: «خداحافظ شما!» یک نفر می‌خواهد و یک نفر نمی‌خواهد.

[وقتی فتنه‌ای پیش آمد و افرادی از مرحوم آقای حداد جدا شدند]، حاج محمدعلی ـ همان فردی که مرحوم آقا اسم او را آورده‌اند ـ دائماً بالا می‌پرید و پایین می‌پرید که: «آقا، این رفت! آن رفت! فلانی هم رفته است!» خود من شاهد بودم که وقتی می‌شنید فلانی رفته است، سر خود را تکان می‌داد و می‌گفت: «عجب، عجب، عجب، عجب!» الآن من با خود فکر می‌کنم که این مسئله «عجب، عجب» نداشت! برای چه؟! اظهار ناراحتی یعنی چه؟! آقا بگذار برود! خدا به او عمر دهد و شش در دنیا و شصت در آخرت نصیبش کند! زودتر برود و به کار و زندگی و مسائلش برسد؛ مگر در اینجا تحمیل و اجباری هست؟! چه اجباری هست؟!

این مطالبی که مرحوم آقا در آن کتاب گفته‌اند، به‌عنوان قصه نگفته‌اند! بلکه به این عنوان است که برای تک‌تک شما اتفاق می‌افتد: «هان! مواظب باشید؛ ما تجربه کردیم!»

# تأثیر رفاقت در سعادت و شقاوت

مرحوم آقا در قضیه و جریان مرحوم آقای حداد، عزیزترین دوستان و رفیق‌ترین رفقای خودشان را از دست دادند؛ رفیق‌ترین آنها را! بنده در آن خانه بودم دیگر! خدا مرحوم آقای بیات را رحمت کند، بسیار مرد بزرگی بود، باتجربه بود و خیلی کارکرده بود. به قول مرحوم آقا که می‌فرمودند: «هر موی سفید این مرد یک تجربۀ سلوکی است که طی کرده است!» خدا رحمتش کند. ایشان می‌گفت:

یک نفر خیلی در دل من عزیز بود و خیلی با هم رفیق بودیم و چه بودیم، به‌طوری‌که من حاضر بودم فرزندم را از دست بدهم ولی بین من و او جدایی نیفتد! (تا این حد!)

اما این فرد ـ که در همدان هم بود ـ از مرحوم آقا جدا شد و شروع کرد به پشت سر آقا حرف زدن که: «ما از این آقای سید محمدحسین هم چیزی سر در نیاوردیم! حال نمی‌دانیم برای چه شما [به‌دنبال ایشان هستید]! ایشان که یک قدری خشک است و خیلی [مهم] نیست و مگر حتماً لازم و ضروری است [که شما با ایشان مرتبط باشید]!»[[13]](#footnote-13)

خلاصه این فرد جدا شد، اما محبّت او در دل من بود و نمی‌رفت![[14]](#footnote-14) یک دفعه از همدان [به طهران] آمده بودم. به مسجد رفتیم و برگشتیم. نشسته بودیم و مرحوم آقا قضیه‌ای گفتند و در آن قضیه من حرف را گرفتم! قضیه‌ای که مرحوم آقا گفتند این بود که: «دو نفر[[15]](#footnote-15) در مشهد به منزل ما و برای دیدن ما آمدند و این قضیه را تعریف کردند:[[16]](#footnote-16)

”روباهی مریض شد و دیگر نمی‌توانست برود شکار کند، افتاده بود و داشت می‌مرد. لذا با خود فکر کرد که خب من دارم می‌میرم؛ مگر بقیه چه‌کار می‌کنند؟! مگر شیر چه‌کار می‌کند؟! شیر هم همین کار را می‌کند! شیر وقتی می‌خواهد شکار کند، چنان بادی به خودش می‌اندازد و پشم‌هایش را فلان می‌کند و دمش را بلند می‌کند، و به آن صید حمله می‌کند و آن صید را می‌گیرد! لذا ما هم همین‌طور می‌کنیم؛ مگر چه چیز ما از شیر کمتر است؟! رنگمان؟! پشممان؟! پوستمان؟! قیافه‌مان؟!

در این هنگام فیلی داشت می‌آمد، لذا رفت تا فیل را صید کند؛ به فیل نگاهی کرد و بادی به خود انداخت و پشم‌های او بالا زد و خلاصه، آمادۀ حمله شد و به این فیل حمله کرد. این فیل هم فقط خرطومش را تکان داد و این [روباه] را [طوری] زد که مثل چرخ و فلک به هوا رفت و پنجاه متر آن‌طرف‌تر افتاد و آن دست و پایی هم که با آن راه می‌رفت شکست! [فیل به او] گفت: برو عمو! آن که باد به خود می‌اندازد، شیر است نه توی روباه که داری ادای این شیر را درمی‌آوری!“»

این قضیه را نقل کرد و جسارت کرد و می‌خواست به استاد مرحوم آقا [کنایه] بزند که او ادای بزرگان و اولیای خدا را درمی‌آورد!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

تا من این قضیه را از او شنیدم، یک‌مرتبه قلب من بسته شد!

البته نسبت به آن شخص که اصلاً [علاقۀ قلبی] نداشتند، ولی نسبت به این شخص ـ که یک مقداری مانده بود ـ [قلبشان بسته شد]؛ درحالی‌که خیلی افراد روی او حساب می‌کردند و اصلاً گل محفلشان بود! همان شخصی که حمد می‌خواند و مریض شفا پیدا می‌کرد و از این کار‌ها می‌کرد! مرحوم آقا گفتند:

 «تا این فرد این قضیه را نقل کرد، یک‌دفعه دیدم که قلب من بسته شد! بسته شد و تمام!»

آقای بیات برای من نقل کردند:

تا مرحوم آقا گفتند: «قلب من بسته شد!» من هم دیدم که قلبم نسبت به همان شخص مخالفی که در دل من بود و نمی‌رفت، بسته شد و دیدم که عجب، دیگر در دلم نیست و رفت! انگار نه انگار که ما اصلاً با این شخص رفیق بودیم! انگار نه انگار! از آن شب دیدم که نماز من دیگر فرق کرد و حالم عوض شد!

ببینید، هان! گیر این است و این مسئله در این داخل نمی‌گذارد که جلو برود! نمی‌گذارد این محبت بیاید و او را عبور بدهد و بِبُرد و بزند و جلو ببرد.

آقای بیات می‌گفت:

دیدم حال و هوایم عوض شد و نمازم یک طور دیگری شد؛ انگار یک آسمانی باز شده و در یک فضایی قرار گرفته‌ام! به دست و پای آقا افتادم وهمین‌طور می‌بوسیدم! ایشان هم می‌گفتند: «آقا دارید چه‌کار می‌کنید؟!» می‌گفتم: آقا هر کاری شما با ما کردی، خود شما کردی و دیگر حساب ما را رسیدی!

# توجه تام انسان به خود در مسیر حق

این قضیه چه بود؟ مسئله همین است که انسان در راه خود مسیری را می‌گیرد و جلو می‌رود ـ دقت کنید می‌خواهم چه عرض کنم ـ و وقتی این مسیر را گرفت و جلو رفت، نه باید نگاه به این کند و نه نگاه به آن! هر کسی قلب او با این [مطالب] موافق بود خودش می‌آید و هر کسی موافق نبود، خودش می‌رود. من نباید نگاه کنم ببینم که این فرد از این کاری که می‌کنم خوشش می‌آید و آن فرد بدش می‌آید و این ملاحظه را بکنم! آن راهی را که بزرگان گفته‌اند ـ نه بنده، بلکه بزرگان ـ آن را انسان باید بگیرد و جلو برود؛ هر کسی با این راه موافق بود، خود او بلند می‌شود و می‌آید، دیگر چرا من غصه‌اش را بخورم؟! چرا من اعصابم را خورد کنم؟! چرا؟! چه کسی گفته است؟! علاوه بر اینکه تکلیف نشده‌ایم، حتی نهی هم شده‌ایم! و هر کسی مسیر او [به این راه] نمی‌خورد، خودش می‌رود؛ مگر ما خدا نداریم؟! مگر ما امام نداریم؟! مگر ما ملائکه نداریم؟! ملائکۀ رقیب و عتید نداریم؟! چرا باید غصه بخوریم؟! چرا باید حرف بزنیم؟! چرا باید وقت خود را به این بگذرانیم که: عجب، فلانی رفت! عجب، فلانی آمد! عجب، فلانی کم شد! عجب، پیچ فلانی شُل شد! عجب، پیچ فلانی سفت شد!

# معنای مسئولیت در سیر و سلوک

در آن صحبتی که بنده در کرج خدمت رفقا عرض کردم، نظر بنده به همین مسئله بود.[[17]](#footnote-17) عرض بنده در آن صحبت این بود که مدتی است احساس می‌کنم که نکند ـ خدای نکرده ـ دارم بر خلاف نظر مرحوم آقا عمل می‌کنم و نکند در ارتباط با رفقا و دوستان مسئولیتی متوجه من شود! جهت قضیه هم همین است. البته نمی‌خواهم ـ خدای ناکرده ـ به کسی جسارت کنم، ولی چاره‌ای ندارم که مطلب را به‌طور کلی عرض کنم.

هستند افرادی که واقعاً خود را دردمند و بیمار می‌دانند و به‌دنبال مداوا هستند. و حتی ممکن است خود من هم خبر نداشته باشم که الآن فلان شخص چه کسی است و در نفس او چه می‌گذرد، در قلب او چه می‌گذرد، و در فکر او چه می‌گذرد! هر کسی بین خود و بین خدای خود رابطه‌ای دارد و بنده هم علم غیب ندارم.

شمر هم بین خود و خدا رابطه دارد، ولی او رابطه را ضعیف کرده و به نهایتِ قلّت رسانده و موجب ابتعاد شده است؛ ولی بالأخره ربط او با خدا از بین نرفته است. چون اگر از بین برود، عدم بر او حاکم می‌شود! منتهیٰ رابطۀ او، رابطۀ بُعد و دورباش و رابطۀ لعن است. هر کسی بین خود و بین خدای خود، رابطه‌ای دارد و آن رابطه، نه دست من است و نه دست کس دیگری؛ بلکه دست خود اوست. حال ما به گردن خدا نیندازیم که: «پس مردم چه کنند؟!» نه، رابطۀ هر کسی دست خود اوست.

من الآن با اختیار خود به اینجا آمده‌ام ـ و می‌توانستم نیایم ـ و شما هم با اختیار خودتان آمده‌اید و شکی هم در این قضیه نداریم! بنده امروز به اتفاق رفیق عزیز و شفیقمان طهران بودیم و در مجلس ختم مادر یک نفر از رفقا که در طهران فوت کرده بود شرکت کردیم. من گفتم که باید ساعت سه آنجا باشم و ساعت سه و نیم هم بیرون بیایم که به مجلس امشب برسم. حتی بعد از ظهر هم نخوابیده‌ام، اما چون گفته بودم باید بیایم و بگویم و برسم و رفقا را ببینیم، ایشان هم متقبل زحمت شدند و خلاصه این دور عسکریه را برای ما انجام دادند و خدا خیرشان بدهد. لذا می‌توانستم نیایم و بگویم من خسته هستم و به رفقا بگویید فردا شب یا پس‌فردا شب بیایند! اما آمدم و با اختیار خودم هم آمدم، چون دیدم رفقا همت دارند، می‌آیند و می‌خواهند مطلب بشنوند و نکته بگیرند! لذا این مسئله برای انسان مسئولیت می‌آورد. یعنی همان‌طوری‌که خود رفقا پیش خود نسبت به راه و سعادت خود احساس مسئولیت می‌کنند، طبعاً این مسئولیت متوجه من هم خواهد شد. آن شخصی که از همۀ کار خود می‌زند و اگر هزار تا کار هم داشته باشد، همه را تنظیم می‌کند که امشب به اینجا بیاید، این مسئله مسئولیتی در من ایجاد می‌کند که من هم متقابلاً پاسخ بدهم! و آن چیزی را که او می‌خواهد، در اختیارش بگذارم! و آن مسیری را که می‌طلبد و به صلاح اوست، به او ارائه بدهم! و نگویم حال که آمده رهایش کن، چون خدا دارد! نه، همۀ ما خدا داریم!

پس همان مسئولیتی که خود افراد دارند، طبعاً بنده هم نسبت به رفقا و مسیر و راه رفقا در حدّ امکان خودم دارم. وقتی کسی به من اعتماد کرده است، این اعتماد برای من مسئولیت می‌آورد؛ و ای کاش اعتماد نکند! چون اگر اعتماد نکند، مسئولیتی ندارم! اگر کسی به من اعتماد نکند و راه خودش را برود، هیچ مشکل نداریم و من هم دیگر در فکر و خیال او نیستم. چه زمانی در فکر و خیال می‌روم؟ وقتی‌که شخص به من اعتماد کرده و به‌عنوان فردی که بالأخره بتوانم در یک حدی یک کلمه و حرف مفیدی از او درآورم [برای من مسئولیت می‌آورد]! یعنی همین‌قدر فهمیده و احساس کرده که إن‌شاءالله من در بیان مطالب خیانت نکرده و رعایت امانت بکنم؛ همین کافی است. و دیگر کاری ندارد به اینکه خود من چه غلطی می‌کنم و چه کاری می‌کنم! به این کاری ندارد.

لذا به همین میزان که به من اعتماد کرده است، برای بنده مسئولیت می‌آورد.

حال اگر قرار باشد افرادی باشند که روش آنها از نظر تشخیص و از نظر فهم، با مسیر این افراد در تضاد باشد، آن‌وقت در این‌صورت مسئولیت با کیست؟ با شخص من خواهد بود! فرض کنید که ممکن است یک نفر باشد که مسیر او و فکر او [به این راه] نمی‌خورد و می‌گوید: «من سلیقۀ اینجا را قبول ندارم و آنجا را با این کیفیت قبول ندارم!» در این‌صورت اگر مسئله، مسئله‌ای عادی است، ضرر آن را خودش می‌بیند و همان‌طوری‌که عرض کردم می‌افتد روی مرتبۀ دوّم. اما یک وقت نه، کار و روش و مسئله‌ای که انجام می‌دهد، ممکن است با مسیر سایر افراد در تعارض باشد و شک و شبهه و اشکال ایجاد کند و اصلاً ـ خدای ناکرده ـ ممکن است در بعضی از موارد راه را ببندد! لذا در این‌صورت عبور از خط قرمز است.

# کیفیت تقلید از مجتهد

روی این جهت، بنده در همان مجلس عرض کردم و الآن هم در اینجا می‌گویم که: اساس این اجتماع و اساس این جمع بر باور و اعتقاد بر این است که می‌شود در اینجا مطلبی به دست آورد! اما اگر قرار باشد که این باور نباشد، چه دلیلی دارد که ما در ‌چنین فضایی باشیم؟! برای چه؟! اگر قرار به هیئت و مجلس است، که خب مجلس‌های گرم‌تر و پرشورتر و پر سر و صداتر از اینجا هم هست! همه‌جا هست!

اگر قرار بر مجلس و همین جمع شدن عده‌ای و شعر سلوکی خواندن و [از این مسائل] باشد، [چه فرقی با سایر مجالس می‌کند]؟! در همین مجالس سراغ ما می‌آمدند و اصرار می‌کردند که: «آقا، به مجالس طهران ما تشریف نمی‌آورید؟ ماشین می‌فرستیم و شما را می‌آوریم!» گفتم: «نه، فرصت نداریم» نه یکی و نه دو تا! یادم است که از شش هفت مجلس ـ هم مجلس مخدرات و هم آقایان ـ افراد مختلف می‌آمدند که: «آقا، شما به آنجا بیایید!» حال که یعنی چه؟! ما پسر علامه هستیم که هستیم! وقتی‌که اصل و اساس بر پایۀ توهمات و تخیلات و نفسانیات است، رفتن در آنجا چه لزومی دارد و به آنجا بروم چه‌کار کنم؟! بروم چه‌کار کنم؟! برای چه وقت خود را بگذرانم؟! دیگر ریش‌های ما سفید شده است و وقت برای گذراندن این مطالب و مسائل گذشته است!

طبعاً این مطالبی که در اینجا گفته می‌شود به سمع همۀ افراد و دوستان ـ در هرجا که هستند، چه در داخل ایران و چه خارج از ایران ـ می‌رسد. لذا بنده این مسئله را به‌طور جدّ عرض می‌کنم که اگر افرادی واقعاً به‌دنبال إعمال سلیقۀ شخصی خود هستند، چه ارتباطی به ما دارد؟! چه ارتباطی دارد؟! بنده می‌گویم که نباید در مجلس ائمه دست بزنند، می‌گویند: «خیلی از مراجع جایز می‌دانند!» به بنده چه مربوط است؟! مگر بنده را در قبر آنها و یا آنها را در قبر بنده می‌خوابانند؟! هر کسی برای خود فتوا و نظر خود را دارد! شاید خیلی‌ها بگویند که: «رقصیدن هم در مجالس ائمه اشکالی ندارد!» حتی بعضی‌ها فتوا هم داده و گفته‌اند: «چه اشکال دارد؟! رقصیدن در مجالس ائمه، مثلاً در عید حضرت زهرا سلام الله علیها ـ نه آن اصطلاح معروف ـ چه اشکالی دارد؟!» یا اینکه می‌گویند: «افرادی که این کار را می‌کنند، از شما تقلید نمی‌کنند!» خب چه اشکالی دارد؟! نکنند! ولی دیگر نباید مسئله و مجلس به من مربوط و منتسب شود! هر کسی به دنبال فتوای خود و مقلَّد و مرجع خود برود و ارتباطی هم به بنده ندارد! اما در مجلسی که به بنده ارتباط دارد، نباید دست زد؛ در مجلس ائمه نباید دست زد! حال اگر آهسته و آرام باشد، آن هم برای خانم‌ها، اشکالی ندارد؛ اما اگر بلند باشد، اهانت است! چون مجلس امام با مجلس غیر امام فرق می‌کند. البته بنده نمی‌گویم که دست زدن در مجلس امام شرعاً حرام است، ولی عنوان اهانت دارد و احتیاط این است که انجام نشود. این مسئله است.

و هَلُمَّ جَرّا در خیلی از مسائل دیگر. ممکن است که خیلی‌ها نسبت به شرکت در فلان قضیه و رفتن در فلان اداره و شرکت در معاملات کذایی و سایر مسائل دیگر اشکال نکنند، اما اگر قرار بر این باشد که شخص در چنین فضایی باشد، اینها خطوط قرمز است و نمی‌شود از این خطوط قرمز عبور کرد!

# ارزش فتوی مجتهد به چیست؟

در مسائلی که خیلی‌ها نسبت به آن فتوا می‌دهند، مگر ما ایراد می‌گیریم و طعنه می‌زنیم؟! بله، فتوا از نقطه‌نظر فقهی ـ همان‌طوری‌که عرض کرده‌ام ـ هیچ ارزشی ندارد! ارزش، کلام معصوم است و آن است که ارزش دارد. اما فتوا نظر بنده است؛ نظر بنده امروز این است و فردا عوض می‌شود! و اگر ارزشی داشته باشد، به‌خاطر انتساب به روایات براساس فهم است. لذا فتوا ارزش ندارد. بله، نزد شارع از باب ضرورت حجّیت دارد؛ ولی صحبت در قداست و طهارت و ارزش و قیمت آن است که این مسئله فقط اختصاص به کلام امام دارد! و السّلام.

فلذا روایات لفظیّه، قداست و طهارت بالاتری نسبت به روایاتی دارد که نقل‌به‌معنا می‌شود؛ چون در نقل‌به‌معنا باز نظر راوی دخالت دارد. امام «إنّ» را بعد می‌آورد و او «إنّ» را اول می‌آورد. امام «واو» می‌آورد و او به‌جای «واو»، «فاء» می‌آورد. درحالی‌که همۀ اینها فرق می‌کند؛ امام وقتی «فاء» می‌گوید، «فاء» درست است! وقتی «واو» می‌گوید، «واو» درست است! ولی ابی‌بصیر این را عوض می‌کند و تقصیر هم ندارد، و ما هم باید حرف او را گوش بدهیم و چاره‌ای نیست. ولی وقتی امام هست، باید حرف امام را گوش بدهیم؛ بله، این کلامی هست که مربوط به امام است و چون کلام امام است و حتی نقل‌به‌معنا شده است، باز از نقطه‌نظر شرعی قداست و ارزش و قیمت دارد. ولی فتوا چطور؟ نه! آن‌هم فتواهایی که...!! ای داد بیداد! چه عرض کنم! بگذریم و فعلاً خودمان داخل در خط قرمز نشویم؛ چون خود ما هم یک خط قرمزهایی داریم دیگر!

آن مطالبی را که بنده خدمت رفقا می‌گویم، مطالبی است که از بزرگان شنیده‌ام و در روز قیامت هم می‌توانم بگویم و مسئولیت آن را به گردن پدرم و بزرگان بیندازم! خیلی صاف و صریح! اما اگر بگویند که: «ما می‌خواهیم در فلان جا این کار را انجام بدهیم» بنده دیگر نمی‌توانم مسئولیت آن را بپذیرم و مسئولیت به عهدۀ خود شماست و اینکه: «این عده‌ای که در اینجا هستند از فلان آقا و فلان آقا تقلید می‌کنند» دیگر هیچ ارتباطی به بنده ندارد! خود آنها می‌دانند و مسئولیت به عهدۀ خود آنهاست.

روی این جهت، عرض بنده [در مجلس کرج] این بود که اگر ما احساس می‌کنیم که می‌توانیم در فضای دیگری با یک عده و چند نفری با خود [مجلسی داشته باشیم]: «آقا، چیست؟ این آقا سید محسن نشسته و مدام امر و نهی می‌کند و هر روز یک دستور می‌دهد و یک اعلامیه صادر می‌کند که: چپ برو، راست برو، بنشین، بلند شو! لذا می‌رویم برای خود جلسه‌ای تشکیل می‌دهیم و ذکر می‌گوییم! آقا هم که در روح مجرّد ذکر‌ها را گفته‌اند و همه هم از ایشان شنیده‌اند! و سینۀ خود را هم می‌زنیم و ذکر خودمان را هم می‌گوییم و خورشت قرمه‌سبزی هم می‌خوریم و دیگر خیالمان راحت است!» خب، قبل از اینکه به یک مورد نامناسبی برسد چرا این کار را نکنیم؟! چرا این کار را نکنیم؟! قبل از اینکه بخواهد حرف از آن در بیاید چرا این کار را نکنیم؟! چون بالأخره قرار است که من این مسیری را که گرفته‌ام، ادامه دهم و بنده نمی‌توانم بایستم مگر اینکه بگویند بایست یا برگرد! آن مطالب دیگری است. ولی مطالبی که بنده خدمت رفقا عرض می‌کنم، فقط به‌عنوان یک تفکر خلق السّاعه‌ای نیست! بلکه یک فکر مستمری است که از زمان مرحوم آقا بوده و همین‌طور در ذهن بنده [ادامه داشته است]؛ منتهیٰ مسئله الآن همین‌طور سفت‌تر می‌شود و جلو می‌آید و ادامه هم دارد.

لذا وقتی این‌طور است، بدون اینکه نه سیخ بسوزد و نه کباب از بین برود، اصلاً خود شخص بیاید و کم‌کم به دنبال آن کسی که می‌فهمد و احساس می‌کند برود. خیلی‌ها این کار را می‌کنند و کرده‌اند؛ خدا هم خیرشان بدهد! و ما هم کاری نداریم و دلیلی هم ندارد که انسان حتماً سلام و علیک خود را هم قطع کند! چرا؟! می‌گوییم: «سلام علیکم، حال شما خوب است؟» و از این حرف‌ها! چرا انسان بد بگوید؟! چرا ناسزا بگوید؟! چرا؟! شاید اصلاً کار او درست باشد، از کجا معلوم که این مطلبی که من می‌گویم درست است؟! شاید راه او راه صحیحی باشد؛ چه می‌دانیم؟! ولی تا وقتی که بنده نسبت به مسئله‌ای یقین دارم، مکلف به یقین خود هستم و این تکلیف را باید ابراز کنم. این مسئله‌ای است که طبعاً به خود بنده و دوستان برمی‌گردد و توقع دوستان هم همین است.

خیلی صحبت کردیم و مسئلۀ مهم همین مقدمه‌ای بود که عرض کردم. چند مسئله است که البته رفقا شنیده‌اند، منتهیٰ بنده رفقا را به این مطالب به‌عنوان یک مرور اجمالی دوباره توجه می‌دهم؛ چون شاید از لا به لای این مطالب چیزهایی کم و زیاد بشود! علیٰ‌کلّ‌حال باید خیلی محکم نسبت به مبانی ایستاد و مسائل را باید خیلی جدی گرفت. اگر شخصی می‌خواهد حرکت کند، باید مطلب را جدی بگیرد! این مکتب، مکتب اهل‌بیت و مکتب امام زمان است و دل هیچ‌کسی بیشتر از این مکتب، برای امام زمان نمی‌سوزد! هیچ مکتبی در دنیا بیشتر از این مکتب درد ولایت را به جان نخریده است! هیچ فردی در این دنیا بیشتر از افرادی که در این مکتب هستند، به‌دنبال تثبیت ولایت نیستند!

# ایستادگی آیت الله طهرانی در برابر انحرافات

رفقا شاهد هستند ـ بنده خود را عرض نمی‌کنم، بنده فردی از افراد هستم ـ وقتی دیدید که کتاب درست کردند و بیوگرافی مرحوم آقا را چاپ کردند و در آنجا گفتند که ما این لقب‌ها را نمی‌گوییم،[[18]](#footnote-18) بنده چه گفتم؟ در مقدمۀ مطلع انوار گفتم که: «خیانتی است که به مرحوم پدر ما و به مکتب مرحوم پدر ما شده است! نظر مرحوم پدر ما نسبت به این مسئله این است و جلد هجده امام شناسی را برای همین قضیه نوشته‌اند و رأی بنده هم همین است!»[[19]](#footnote-19) صریحاً گفتم! گفتند: «آقا، چه می‌شود! چه می‌شود!» هیچ هم نشد! و هرچه می‌خواهد بشود، بشود! مگر بنده باید لال باشم و هر کسی هر کاری در این دنیا می‌کند، بنده بنشینم و همین‌طور نگاه کنم؟! پس بنده با این دیوار چه فرقی دارم؟! هر آدمی که از دِه و خانۀ خود فرار کرده است، برای ما قانون می‌نویسد و آیین‌نامه جعل می‌کند و بنده هم باید موظف باشم که قبول کنم! این حرف‌ها نیست! اگر آنهایی که مسئولیت بر عهدۀ آنها هست، ساکت بنشینند و حرف نزنند، بنده حرف می‌زنم! بعضی‌ها خوش خوشان آنها هم می‌شود!

# دفاع از اهل‌بیت در مکتب عرفاء

هیچ‌کسی مثل این مکتب نیامده از اهل‌بیت و ولایت اهل‌بیت دفاع کند! بروید مقالات و صحبت‌ها و دفاع‌هایی که از مکتب اهل‌بیت می‌کنند را ببینید! امام زمان را چطور معرفی کردند؟! امیرالمؤمنین را چطور معرفی کردند؟! آن حرف‌ها و صحبت‌ها را ببینید و بعد بیایید صحبت‌های مرحوم آقا را در کنار آن بگذارید، آن وقت می‌فهمید که این مکتب چه دردی برای اهل‌بیت به جان دارد! آن وقت می‌فهمید که ایشان می‌گوید:

بهترین کتاب من، کتاب امام شناسی است که آمدم در این کتاب «امام» را معرفی کردم و دیدم موقعیت امام علیه السّلام فراموش شده است!

اینها مسائلی است که در اینجا هست. روی این جهت، نیاز نیست که افراد ما را به پیروی از مکتب اهل‌بیت سفارش کنند! ما خود به‌اندازۀ کافی ـ البته کافی که نیست، إن‌شاءالله دست ما در دست امام زمان است ـ [به این مسئله اهتمام داریم] و اگر بیش از دیگران درد مکتب اهل‌بیت را نداشته باشیم، کمتر نداریم! ولی مسئله‌ای که مورد نظر ما است، این است که باید در این مکتب شیعۀ با فهم پرورش پیدا کند، نه شیعۀ نادان! قضیه این است.

درد ما برای اهل‌بیت و برای امام زمان بیشتر از دیگران است؛ اگر بیشتر هم نباشد، کمتر نیست! صحبت در این است که ما می‌خواهیم چه عاشورایی را به دنیا ارائه بدهیم؟ عاشورایی که در این مکتب ظهور و تجلی پیدا کرده است یا عاشورایی که دارند در سایر مکاتب ترویج می‌کنند؟! عاشورایی که فقط با زدن و خون آمدن و در سر زدن و پاره پاره کردن در دنیا مطرح می‌شود یا عاشورایی که از آن فهم درآید، عقل درآید، معرفت درآید، حسین شناسی درآید! آن عاشورا در این مکتب باید معرفی شود.

در یک کلام: احساس و شعار باید ترویج شود یا عقل و علم و معرفت؟! صحبت این است. این مکتب، مکتبی است که به‌دنبال تثبیت معرفت ائمه علیهم السّلام است.

# ارتباط با نامحرم و نظر علامه طهرانی

بنابراین مطالبی که در اینجا در جریان است، باید منطبق با آنچه که مورد نظر بزرگان است باشد. یکی از مواردی که مورد نظر آنها بود، عدم ارتباط بین زن و مرد در مکتب مرحوم آقاست! ایشان می‌گفتند:

نباید بین زن و مرد ارتباطی باشد!

وقتی منبری صحبت می‌کند، نباید جلوی او زن باشد؛ می‌تواند کنار باشد و زن‌ها نیز در جای دیگری باشند و بعد برای آنها حرف بزند. در کلاس درس، چه دلیلی دارد که آن فردی که درس می‌دهد، بین دو ابروی دخترها را تماشا کند؟! برای چه؟! مگر حتماً در کلاس باید در چشم‌های زن‌ها زُل بزند و مطالب را به آنها إلقا کند؟! برای چه؟! چرا؟! می‌تواند در جای دیگری باشد و درس خود را بدهد و آنها هم گوش بدهند. مگر حتماً باید آنها زُل بزنند یا این فرد همین‌طوری نگاه کند تا مطلب خوب فرو برود؟! هان! برای چه؟! چه دلیلی دارد؟! به‌نظر می‌رسد مقداری در این قضیه تسامح شده است.

از امشب تمام رفقایی که اهل‌علم هستند و انتساب به بنده دارند، چه در مجالس درس و چه در منبر و چه در هر مجلسی، مطلقاً بأیّ‌نحوٍکان نباید با زن ارتباط داشته باشند! مطلقاً! یعنی اگر در کلاس درس هستند و فقط چند مرد و چند زن [به‌طور محدود] هستند، باید بین اینها و آنها فاصله باشد! به‌نحوی‌که نه این بتواند زن‌ها را ببیند و نه خانم‌ها بتوانند او را ببینند؛ اگر می‌شود، بروند و اگر نمی‌شود، تعطیل کنند! مثلاً اگر جلسه‌ای در اطاقی هست، خانم‌ها در کناری باشند و او هم در اطاق دیگری باشد و آنجا هم بلندگوست، لذا صحبت خود را می‌کند و روضۀ خود را می‌خواند. و یا اگر صحبت و سؤال و جواب است، آن هم همین‌طور است و نباید به‌هیچ‌وجه ارتباط و تقابل باشد! و اگر تا به‌حال بنده به شخصی راجع به این قضیه اجازه داده‌ام، از امشب تمام آنها مُلغیٰ است. البته یک موارد خاصی استثناست که آن هم خود بنده شخصاً به فرد می‌گویم، آن هم نه تا الآن، بلکه از این به بعد! و نیز ممکن است کسی نسبت به این قضیه اطلاع نداشته باشد و یا عدۀ خاصی مطلع باشند؛ این دیگر وابسته به مسائلی است که طبعاً بنده در جریان آن مسائل قرار می‌گیرم.

لذا اگر رفقا منبر می‌روند، زن‌ها جدا برای خود و مرد‌ها هم جدا برای خود باشند. مگر ما چطور صحبت می‌کردیم؟! مگر مرحوم پدر ما چطور صحبت می‌کردند؟! مگر در مسجد قائم چطور بود؟! زن‌ها بالا بودند و مرد‌ها هم پایین بودند و ایشان صحبت می‌کردند؛ ایشان که نمی‌آمدند برای زن‌ها [در مقابل آنها] صحبت کنند.

دیگر نباید بین زن و بین مرد اس ام اس دادن و پیغام دادن باشد! این مسئله برای همۀ افراد است. اگر زنی با مردی کار دارد، چه دلیلی دارد که برای موبایل او پیغام و اس ام اس بفرستد؟! برای چه؟! مگر زن شوهر ندارد؟! خب توسط شوهر خود پیغام بدهد! به شوهر خود بگوید: «من این پارچه را می‌خواهم و فلان شخص هم پارچه فروش است» و مرد هم برود بگوید. چه دلیلی دارد که او موبایل بردارد و با مرد حرف بزند و بگوید که فلان است و آن هم فلان بشود؟! برای چه یک مرد بخواهد با زن شوهردار حرف بزند؟! روی چه حسابی؟! برای چه بخواهیم مسئله‌ای را از یک مرد سؤال کنیم؟! اگر زن سؤال شرعی دارد، بنویسد و ما به رفقا و دوستان می‌دهیم که جواب بدهند؛ نیازی نیست که خود او تلفن بزند و اس ام اس بدهد و امثال‌ذلک! روی این جهت، اگر زن شوهر دارد، باید شوهر او در جریان کار‌های او قرار بگیرد و باید به شوهر بگوید و شوهر برود سؤال کند که: «آقا، [نظر شما] راجع به فلان مسئلۀ شرعی چیست؟» و شوهر هم به زن خود می‌گوید و منتقل می‌کند. و اگر شوهر ندارد، توسط پدر یا برادر و یا یک مرد از ارحام خود پیغام بدهد؛ مثلاً به مادرش بگوید و امثال‌ذلک. ارتباط مستقیم بین مرد و زن در همۀ مراتب و در همۀ سطوح ـ صحبت کردن، دیدن و... ـ [نباید باشد].

چند روز پیش یک نفر از رفقای طهران گفت: «ما برای محرّم دعوت کرده‌ایم و قول گرفته‌ایم، ولی مجلس ما طوری است که نمی‌شود زن‌ها را جای دیگری قرار دهیم!» صاف و صریح گفتم: «روضه را تعطیل کنید! هر وقت توانستید و امکانات به‌دست آوردید، روضه بخوانید؛ و اگر به‌دست نیاوردید، تعطیل کنید. واجب که نیست!» این همان خط قرمز است.

# کنترل زبان و شوخی

از جمله مواردی که باید خدمت رفقا عرض کنم این است که: مدتی است احساس می‌شود که باید بیشتر متوجه زبان خود باشیم و نسبت به کار‌ها و امور دیگران و این و آن حرف نزنیم. اینها همه حکایت از این می‌کند که آن‌طوری‌که باید و شاید نمی‌خواهیم به خود و کار‌های خود بپردازیم! ما را چه به اینکه فلان فرد فلان کار را کرده است؟! غیبت کردن چه تأثیری در زندگی ما ایجاد می‌کند؟! حال تهمت که هیچ و نباید صحبت آن را کرد! اما همین غیبت، چرا انسان باید بنشیند و غیبت کند که فلان شخص، فلان کار خلاف را کرده است؟!

اگر من بدانم که فلان شخص کار خلاف انجام داده است، برای من مفیدتر است یا ندانم؟! مشخص است که اگر ندانم مفیدتر است! چون فکر و ذهن من مشغول نیست؛ وقتی نماز و قرآن می‌خوانم و می‌خواهم ذکر بگویم، دیگر ذهن من مشغول این مسئله نیست که فلانی این کار را کرد! ولی اگر به این امور بپردازم، همین‌که می‌خواهم [نماز بخوانم] یادم می‌آید که فلان فرد فلان دروغ را گفته و فلان خلاف را انجام داده و فلان معاملۀ خلاف را کرده است! چرا باید این‌طور باشد؟! چه نتیجه‌ای ما از این قضیه می‌بریم؟! این مسئله باعث می‌شود که اولاً خود را آلوده کنیم و خود را از رسیدن به یک فیضی محروم کنیم، و هم اینکه این سوءظن به رفیق را به فرد دیگری منتقل کنیم و فضا و جوّ را آلوده کنیم!

ما در زمان سابق که مرحوم آقا را با دوستان خود می‌دیدیم، می‌دیدیم که این کار‌ها را نمی‌کردند، غیبت نمی‌کردند، حرف بد نمی‌زدند و سخنان نامناسب نمی‌گفتند! امروزه تصور می‌شود ـ البته این تصور سابق هم بوده است ـ که کسی در این راه نزدیک‌تر است که هرچه از دهان او بیرون می‌آید بگوید! این علامت قرب و نزدیکی بوده است! دیگر کار به جایی رسیده بود که اگر فرد قبل از اینکه [در این مسیر] بیاید دو قِران ادب داشت، آن ادب خود را هم در اینجا از دست می‌داد و آن هم از بین می‌رفت! چرا باید این‌طور باشد؟! چرا ما باید در صحبت‌های خود شوخی‌های رکیک داشته باشیم و مسائل خلاف مطرح کنیم؟!

من می‌بینم در این اس ام اس فرستادن‌ها یک مطالب خیلی زننده و زشت و قبیحی است! خب ما هزار تا فُکاهی و هزار تا شوخی داریم؛ چرا باید در این ارتباطات مطالب زشت و رکیک و امثال‌ذلک رد و بدل شود؟! رفقا، شما می‌دانید این مسائلی که انسان به این کیفیت إدراک می‌کند، چه اثر سوئی در او می‌گذارد؟! و این اثر سوء کم‌کم است!

ملائکه از حرف رکیک فرار می‌کنند. ملائکه از حرف زشت فرار می‌کنند. ملائکه از شوخی‌هایی که شخصی را برنجاند فرار می‌کنند. نمی‌خواهم با شما مزاح کنم! واقعیت این‌طور است. چه اشکال دارد که ما صمیمیت خود را با الفاظ دیگر و تصرفات دیگر و کار‌های دیگر انجام بدهیم؟! چه اشکالی دارد؟! هیچ ضرورتی ندارد که انسان با این‌گونه مطالب بخواهد [به نفس خود سرکوب زند]! بعضی‌ها مانند فرقه‌های مَلامتیه[[20]](#footnote-20) خود را به وضعیتی در می‌آورند تا در میان مردم منفور باشند! نه، نیازی به این چیز‌ها نیست. اگر کسی به همین مطالبی که گفته می‌شود عمل کند، نیازی نیست به آن راه‌ها برود و خود را به آن مسیر‌ها بزند!

# حفظ سکوت و آرامش در مجالس اهل‌بیت

بنده این مسئله را در زمان خود مرحوم آقا هم از افراد می‌دیدم. مرحوم آقا می‌فرمودند: «در جلسۀ شما باید سکوت باشد!» اما اینها همین‌که جلسه تمام می‌شد، شروع به مسائلی می‌کردند و حرف‌های رکیکی می‌زدند که واقعاً انسان خجالت می‌کشید، و اسم آن هم را رفاقت و صمیمیت می‌گذاشتند! اگر شخصی می‌خواست رعایت کند، می‌گفتند: «جلوی او این کار را نکنید! مواظب باشید! این جاسوس است! این فلان است!» یعنی اگر یک نفر می‌خواست راه درست برود و به آن چیزی که گفته‌اند عمل کند، به او اَنگ می‌زدند و یادم است که می‌گفتند: «این آنتن است! مواظب باشید!» پس این حرف و مطلبی که آقا می‌گویند را چه صاحب‌مرده‌ای باید پیاده کند؟!

ایشان می‌فرمودند: «بعد از نماز صحبت نکنید!» اما بلند می‌شدند و با هم حرف می‌زدند! حتی یک وقت بعد از نماز مغرب ایشان عصبانی شدند و گفتند: «پس من برای چه کسی می‌گویم که بعد از نماز صحبت نکنید؟!» چند نفر آن آخر بودند که فکر می‌کردند صدای آنها نمی‌رود! فرضاً صدای تو هم نرود، اما چرا تو فوائد این نماز مغرب را از بین می‌بری و خود را بی‌نصیب می‌کنی؟! که یعنی چه؟! این یک مسئله.

مسئلۀ دیگر: همان‌طور که گفتم، این صحبت کردن تو می‌آید سدّ راه دیگری می‌شود که می‌خواهد عمل کند! چرا فردی که می‌خواهد به مطالب آقا عمل کند، باید به آتش تو بسوزد؟! خب تو نباش! بلند شو برو و برای خود و افرادی که هم‌سلیقۀ تو هستند، نماز جماعت درست کن و وقتی نماز مغرب را خواندید، بلند شوید بِشکَن بزنید و برقصید و هر کاری که می‌خواهید بکنید و کسی هم کاری ندارد! اما وقتی‌که مرحوم آقا می‌فرمایند: «بعد از نماز صحبت نشود» خُب یک نفر می‌خواهد صحبت نشود و حال توجه‌اش بماند! بعد یک‌دفعه پچ پچ و پیس پیس شروع می‌شود، این شروع می‌کند، آن شروع می‌کند؛ و در نتیجه هم حال خود او گرفته می‌شود و هم حال اطرافیان گرفته می‌شود و باعث می‌شود که نفعی را که باید ببرند، نبرند.

بنابراین ما باید در ارتباطات و روابط خودمان به نحوی عمل کنیم که ـ خدای نکرده، خدای نکرده ـ موجب سدّ راه افراد نشویم، که اگر شویم، وزر و وبال آن دامن ما را خواهد گرفت!

# کیفیت برگزاری مجالس عیدالزهرا

از جملۀ این مسائل، مجالس عید الزهرا است. چرا باید در مجالس عید الزهرا فحش داد؟! حال عمر به هر گوری رفته است که رفته است! یعنی فحش حرام است، ولی در این مجلس و جریان این مردک حلال می‌شود؟! آیا کار زشت قبل از این جریان حرام است و در این شب هر کار زشتی حلال می‌شود؟! نه، همۀ اینها غلط است. زشت، زشت است و صحیح، صحیح است؛ تفاوت هم نمی‌کند! اتفاقاً این‌گونه مجالس، مجالسی است که هر کسی ماهیت خود را نشان می‌دهد؛ چون ما همیشه با متانت راه می‌رویم، ولی ماهیت ما یک چیز دیگر و یک فرهنگ دیگر و یک فضای دیگر است! لذا این افراد در این مجالس ماهیت خود را نشان می‌دهند.

ما در مجلس عید الزهرایی که مرحوم آقا هم بودند، بوده‌ایم؛ آقا هم می‌خندیدند و شوخی می‌کردند، ولی یک شخصیت ثابت داشتند! شخصیت ایشان ثابت بود و همان که بودند، عوض نمی‌شدند. می‌خندیدند، شوخی می‌کردند، با افراد مزاح می‌کردند، اما شعری که در آن هزار حرف زشت و رکیک باشد، نمی‌خواندند! این‌طور نبود که افراد بگویند: «امشب دیگر ولیّ خدا هم به سیم آخر زده است!» نمی‌شود که این‌طور باشد! ولیّ خدا، ولیّ خداست، چه مجلس عمر باشد و چه مجلس امام زمان باشد؛ فرق نمی‌کند! در هر دو ولیّ خداست و شاگرد ولیّ خدا هم باید همین‌طور باشد.

مجلس عمر با مجلس حضرت سجاد چه فرقی می‌کند؟! منتهی در مجلس حضرت سجاد به نحو دیگری است و باید اشعار شهادت خوانده شود؛ و اگر تولد است، اشعار تولد خوانده شود و اگر حالت فرح و شوخی‌های دیگری هم باشد اشکالی ندارد. شوخی باشد، خنده باشد، مزاح باشد، ولی نه شوخی‌ای که باعث شود شخصی خجالت بکشد و شخصیت او خُرد شود! اگر از شخصی این کار برنمی‌آید، چرا او را مجبور می‌کنند که فلان کار را انجام بدهد؟! این حرام است و به عمر و غیر عمر کاری ندارد! همین‌که این شخص الآن احساس ناراحتی می‌کند، این مجلس تبدیل به مجلس ظلمت می‌شود؛ درحالی‌که باید حتی در مجلس عمر که موجب فَرحَت اهل‌بیت است، روحانیت و نورانیت حاکم باشد! همان‌طور که تولّی نور می‌آورد، تبرّی هم نور می‌آورد؛ اما ما با این الفاظ زشت و با این کار‌های زشت می‌آییم و اولاً مجلس را تبدیل به مجلس ظلمت و کدورت و گرفتگی نفس می‌کنیم و بعد هم ممکن است مسائلی به‌وجود بیاید و اصلاً شبهه برای افراد ایجاد شود! یعنی ممکن است که مسائل جدی به‌وجود بیاید. چرا باید این‌طور باشد؟!

# مجلس عیدالزهرا و سید هاشم حداد

بنده در مجلس عید الزهرایی که مرحوم آقای حداد در طهران بودند و مرحوم آقا بودند، بودم. آن‌موقع ما کوچک بودیم و خود ما هم یکی از افرادی بودیم که یک رئیس داشتیم و صحنه‌گردان بودیم! ما هفت هشت ساله بودیم. شوخی و بازی و این حرف‌ها بود و آقای حداد غش غش می‌خندیدند! فردی که از اقوام ما بود[[21]](#footnote-21) ـ خدا رحمتش کند ـ رفته بود و دیگی روی سر خود گذاشته بود و عکسی بر روی شکم خود درآورده بود ـ بچه و هم‌سنّ خود ما بود ـ و بساطی که اصلاً خود ما [از خنده] دلمان را گرفته بودیم، چه برسد به آن مجلس! من یادم است که آقای حداد این‌قدر از این برنامه خندیده بودند که اشک از چشم‌های او می‌آمد! خب برنامۀ خنده بود دیگر؛ در مجلس عمر که دعای کمیل نمی‌خوانند! خب همین کارها را می‌کنند.

ولی چرا باید دلی برنجد و چرا باید حرف زشت در آنجا زده شود و کار خلاف انجام شود؟! آن‌قدر مرحوم آقای حداد خندیده بود که من اشک‌های ایشان را می‌دیدم که از چشمشان می‌آمد! مرحوم آقا گفته بود: «عجب بساطی درست کرده‌اند!» این مجلس میدان امام حسین، در منزل مرحوم پدر بزرگ ما حاج‌آقا معین ـ خدا ایشان را بیامرزد ـ بود؛ آن شب همه هم خندیدند و نه کار بدی و نه حرف زشتی و نه مسئله‌ای بود! خب اگر به این نحو باشد ایراد و اشکالی ندارد.

و تبل زدن در آن مجلس هم همین‌طور است. سؤال می‌کنند که: «آیا برای عید الزهرا [اشکالی ندارد]؟» نه، در این‌صورت ایراد و اشکالی ندارد؛ چون برای خصوص آن مجلس [استثنا شده است]. روی این جهت، این هم یکی از مسائلی است که باید دقت کنیم و همه باید انجام بدهند.

# حرمت صحبت با نامحرم

البته اینها مطالبی است که باید همۀ مردم و همۀ شیعیان انجام بدهند و اختصاص به این جمع ندارد. مسئله‌ای است که همه اطلاع پیدا می‌کنند و چیزی نیست که اختصاص به این جمع داشته باشد؛ همه باید با نامحرم ارتباط نداشته باشند، مخاطب هیچ‌کس نباید زن باشد که نگاه به مرد بکند. این مسائلی که این‌طرف و آن‌طرف بیرون می‌آید از کجا می‌آید؟! شما خیال کرده‌اید که شیطان اختصاص به چند تا پسر بچۀ سیزده چهارده ساله دارد؟! نه آقا، سراغ پیرمرد‌ها هم می‌رود! سراغ نماز شب‌خوان‌ها هم می‌رود! سراغ افرادی که به خیال خود مواظب هستند هم می‌رود، ولی چون گوش نمی‌دهند، کم‌کم می‌رود!

عرض کردم که: شیطان مانند خون در بنی آدم حرکت می‌کند! یک‌دفعه می‌بینی کار به جایی رسید که می‌گویند: «حضرت آقا، به داد ما برس!» چه شده است؟ چرا به دادت برسم؟ «فلان قضیه اتفاق افتاده است و دیگر نمی‌توانم!» خُب زهرمار! وقتی به تو می‌گویم که به مرد تلفن نکن، انجام نده و وقتی مرد تلفن می‌کند، گوشی را برندار! اگر مرد تلفن می‌کند، بگذار که مدام تلفن زنگ بزند! اگر تو در خانه نبودی این تلفن را چه می‌کردی؟! اگر در دستشویی یا حمام بودی چه‌کار می‌کردی؟! می‌آمدی و تلفن را برمی‌داشتی؟! بگذار زنگ بزند! خُب مرد در خانه نیست! چرا تلفن را برمی‌داری و می‌گویی مرد در خانه نیست؟! بعد آن هم بگوید: «خب چه زمانی می‌آید؟» و تو هم بگویی: «حالا باید ببینم و صبر کن!» و بعد یک‌دفعه ببینی که ده دقیقه شروع به صحبت با او کرده‌ای! اینها مسائلی است که ما نمی‌توانیم خود را از آنها تبرئه و مُبرّیٰ کنیم! اینکه: «آقا، ما و این حرف‌ها؟!» بله، همین شما و این حرف‌ها! همین ما و این حرف‌ها! [خطر] یک‌مرتبه پیدا نمی‌شود! بلکه شیطان می‌آید و وسوسه می‌کند؛ یک حرف میان حرف‌ها را [جلوه می‌دهد و در ذهن او القا می‌کند که]: «این حرف و کلمه را برای چه گفت؟» مدام شروع به وسوسه می‌کند! لذا دوباره تلفن می‌کنید: «خانم، ببخشید شما لا به لای حرف‌های خود مطلبی گفتید که من متوجه نشدم!» خب نشدی که نشدی! برای چه داری تلفن می‌کنی؟! بعد او هم می‌گوید: «نه، منظور من این نبود، ببخشید!»

# علت تسلّط شیطان بر قلب

این مطالبی که بنده عرض می‌کنم، در ارتباط هستم که دارم عرض می‌کنم! اینکه می‌گویم شیطان فقط سراغ پانزده تا بیست‌ساله‌ها نمی‌رود و سراغ پنجاه‌ساله‌ها و شصت‌ساله‌ها هم می‌رود، بی‌جهت نمی‌گویم! این مطالبی را که خدمت رفقا می‌گویم، برای تثبیت موقعیت خود شماست. ما «خداحافظ» و رفتیم! بلکه برای ائتلاف و استمرار حیات خود افراد است. لذا باید به این مسائل توجه شود.

به همین جهت عرض می‌کنم که در آن مطالبی که مورد نظر بزرگان بود تسامح شده است. من مسائلی را ـ البته نه در این جمع ـ در یک فضا‌های دیگری می‌شنوم که واقعاً برای من خیلی خیلی تأسف‌آور است! خیلی تأسف‌آور است! خود ما هم در زندگی خود تجربیاتی داشتیم و مطالبی داشتیم و کسانی بودند که از علما و فضلا و از مجتهدین بودند، اما به همین مطالبی که گفتم توجه نکردند و رعایت نکردند و بعد تنها کسی که نفهمید، خواجه حافظ بود! چون شیطان از همین‌جا وارد می‌شود؛ او ننشسته و نگاه کند! بلکه می‌آید و خود را داخل می‌کند و به جلو می‌آید و به انحاء مختلف [وسوسه می‌کند] که: «فقط این آقا می‌تواند جواب من را بدهد!» نه آقا، کس دیگری هم می‌تواند؛ بلکه یک چیزت می‌شود! «من فقط می‌خواهم جوابم را از این آقا بگیرم! مطالب این آقا برای من [مفید است]! مطالب این آقا به دل من می‌نشیند!» همۀ اینها بازی‌های شیطان و تسوّلات نفس است، منتهیٰ به این صورت است! و بعد شما می‌بینید که وقتی می‌خواهد یک تکان بخورد، اصلاً همه چیز تغییر پیدا می‌کند و همه چیز عوض می‌شود!

وقتی من می‌گویم که آقا باید رعایت حدود شرع بشود، برای همین است که شیطان نیاید و قلب تو را بگیرد و دل و دین را از تو برباید و وقتی بر خلاف توقع تو شد، خدا را هم کنار بگذاری! نماز می‌خوانی ولی این نماز، دیگر نماز سابق نیست! چرا عمل نکردی؟! چرا وقتی به تو گفتم که باید کار شرعاً حلال باشد، این‌گونه صحبت حرام است، این‌گونه اس ام اس حرام است، این‌گونه مطالب رد و بدل کردن حرام است، چرا گوش ندادی که الآن بار زمین بگذاری؟! دست خود توست و دست خود تو بود. شما خیال کرده‌اید که هر کسی بلند شود و وضو بگیرد و نماز بخواند، [کار تمام است]؟! ربات هم می‌تواند بلند شود و سر حوض برود و شیر آب را باز کند و وضو بگیرد! از من و شما هم بهتر نماز می‌خواند! اما این نماز، نماز رباتی است، نماز نیست.در آن نمازی که ارتباط دل تو قطع شده است، دیگر نماز نیست. در آن نمازی که پیوند تو با ولایت قطع شده است، دیگر نماز نیست. آن نمازی که در دل تو هزار شک و شبهه پیدا شده است، دیگر نماز نیست. می‌گویی نماز است؟! برو دنبال کار خودت! نماز کجا بود؟! دیگر نماز نیست! اینها مطالبی است که بزرگان این مسائل را می‌گفتند.

# هدف از شرکت در مجالس اهل‌البیت

یکی از مطالبی که باید رفقا توجه کنند، مطالب مربوط به روز‌های اعیاد و وفیات در صبح است. این را همه می‌دانند و عرض کردیم که باید افرادی که شرکت می‌کنند، کاملاً برای استفاده و برای إدراک مطلب بیایند. تصور نکنند که همین‌که بیایند در مجلسی ـ چه اینجا، چه طهران، و چه هرجای ایران و غیر از ایران ـ شرکت کنند کفایت می‌کند! بلکه باید بروند و ببینند در این مجلس می‌خواهد چه گفته شود و در اینجا چه مطلبی صحبت می‌شود. اگر با این نیت بیایند، خدا آنچه را که در صدد آن هستند در آن مجلس به آنها می‌دهد. اما اگر بخواهند بیایند: «یک نان و پنیر و چایی بخوریم و دعای صباحی هم بشنویم و بعد هم روضه‌ای بشنویم و برویم و دل ما خوش و حالا بنشینیم با این حرف بزنیم و با این بخندیم!» فایده ندارد! این مجلس از بین می‌رود و آن نفعی را که باید بگیرند، نخواهند گرفت. لذا رفقا از این‌جهت ترتیب اثر دادند و باید هم بدهند.

# آیا بردن موبایل در مجالس اهل‌بیت اشکال دارد؟

گفتیم که در مجالس حتی موبایل خاموش هم نیاورند! فرض کنید که الآن اصلاً موبایل نیامده است؛ مگر قبلاً که موبایل نبود، برای ما چه مشکلی بود؟! خب موبایل نبود! مگر حتماً باید موبایل در جیبمان و کنارمان باشد؟! خب موبایل نیاوریم! الآن افراد غریبه‌ای هستند که گاهی اوقات می‌آیند و توجهی ندارند، ببینید چقدر نظم مجلس را به هم می‌زنند و اصلاً حواس پرت می‌شود! خب این خلاف شرع است!

شنیده‌ام بعضی از خانم‌ها به این مسائل دقت نمی‌کنند! باید آنها دقت کنند و قضیه استثنا ندارد. اگر قرار بر استثنا باشد، هر کسی مستثنیٰ است و هر کسی برای خود استثنا دارد. امروز من استثنا هستم، فردا شما استثنا هستید و پس‌فردا شخصی دیگر! نه، باید این قاعده را رعایت کنیم تا اینکه ایراد وارد نکنیم.

# در مجالس اهل‌بیت چه لباسی بپوشیم؟

نسبت به لباس هم همین‌طور است. شنیده‌ام که بعضی‌ها در مجالس صبح‌ها لباس ناموزن می‌پوشند! حتی لباس اینها در مجالس وفیات ائمه علیهم السّلام لباس موزون و لباس مناسب نیست؛ پوشیدن ‌چنین لباسی اهانت به مجلس معصوم و امام علیه السّلام تلقی می‌شود! ممکن است که یک آقایی فتوا دهد که اشکالی ندارد، ولی بنده این را اهانت می‌دانم! اگر فردی از کسی تقلید می‌کند که جایز می‌داند، در مجالس ما شرکت نکند! و اگر شخصی می‌تواند لباس مناسب و محترم و لباسی که در ذیّ مجلس ائمه هست بپوشد، بسیارخب، مثل سایر افراد قدمش بر روی چشم! ولی اگر کسی بخواهد با حال و هوای خود بیاید و بعد هم به هوای جوانی و نوجوانی بگذارند، الزامی نیست و شرکت نکند؛ هر وقت آمادگی داشت، آن‌وقت شرکت کند. این مسئله را هم از این نقطه‌نظر بنده تذکر دادم.

البته مطالبی که در اینجا هست، مطالبی است که از جا‌های مختلف صحبت شده و لذا ـ همان‌طور که عرض کردم ـ صحبت بنده در اینجا با همۀ دوستان، در هرجا و در هر کجا که هستند می‌باشد.

# پایه و اساس مکتب اولیاء

باید با حساب جلو رفت چون عمل نمی‌کند و نیامده است که تسلیم شود

امروز خیلی عجیب بود. در همین مجلسی که شرکت کردیم، یک فرد محترم و بسیار مُوَقّری که یکی از اطباء قلب معروف طهران بود و سنّ او هم تقریباً مُعتنیٰ‌به و بالای شصت سال بود ـ البته بنده ایشان را ندیده بودم ـ آمد و خیلی اظهار محبت و لطف کرد و گفت: «آقا، من کتاب‌های مرحوم پدر شما را خوانده‌ام و شما را از داخل سی‌دی‌ها می‌شناسم!» گفتم: «آقاجان، آواز دهل از دور شنیدن خوش است!» گفت: «نه، من از نزدیک شنیده‌ام!» و دیدم صحبت‌هایی که می‌کند [نشان از پی‌گیری او دارد]! گفت: «آقا، شما وعده داده‌اید که راجع به نوروز کتاب بنویسید، ما مدام داریم این‌طرف و آن‌طرف به دوستان خود راجع به این بدعت می‌گوییم و خبری از شما نیست!» گفتم: «شما دعا کنید که من زود این تألیف را انجام بدهم!»[[22]](#footnote-22) بعد دیدم که تمام مطالب را گوش می‌دهد و دستورات مرحوم آقا را عمل می‌کند. ببینید، یک آدمی که مرحوم آقا را هم ندیده است دارد عمل می‌کند و آثار آن عمل در سیمای او پیداست! به او هم گفتم که آثار عمل از سیمای شما پیداست. سالک چه کسی است؟ سالک این است! نه من که با هزار وصله خود را به بزرگان چسبانده‌ام، ولی از آن‌طرف به مطالب ترتیب اثر نمی‌دهم! شما خیال کرده‌اید که فقط ما سالک هستیم؟! حتماً باید روی پیشانی من بنویسند؟! نه آقا، این سالک است! به او گفتم: «آقا، سالک شما هستید که کاری که گفته‌اند را دارید انجام می‌دهید! دیگر چه می‌خواهید؟!» مگر سالک غیر از این است؟! گفت: «من مجالس نوروز شرکت نمی‌کنم!» و از این قرآن‌های تکه تکه و جزء جزء هم که آوردند نگرفت و گفت: «پدر شما گفته‌اند که قرآن نباید تکه تکه باشد!» گفتم:«بارک الله و احسنت!» ببینید، مطلب به مردم می‌رسد عزیز من! آن‌وقت ما اینجا خود را گرفتار چه چیزهایی کرده‌ایم! درحالی‌که من اصلاً این فرد را ندیده بودم! گفتم: «احسنت، آفرین!» البته من هم نگرفته بودم. گفتم: «شما سالک هستید و شما می‌رسید و شما بدانید که اولیای خدا موت و حیات ندارند! الآن دست آن بزرگ پشت سر شماست که این‌طور موفق هستید و دارید در آن مسیر حرکت می‌کنید و عمل می‌کنید و جلو می‌روید!» لذا هر کسی بیاید و گوش بدهد، بُرده است و هر کسی گوش ندهد، نبرده است.

یک شخص دیگری هم در همین امروز دیدم؛ از افرادی که اهل ذکر و اهل فکر است. اما نگاه کردم و دیدم که ای داد بیداد! نه، این آن فردی که من می‌خواهم نیست! ببینید، آن فرد نه ادعای سلوک دارد، نه ادعای معرفت دارد، اما سیمای او سیمای مؤمنین و صالحین است! اما این فرد نه، [سیمای او] گرفته و قبض است! چرا؟ چون عمل نمی‌کند و نیامده است که تسلیم شود. لذا این‌طور است. رفقا، خلاصه کار خدا بی‌حساب نیست و باید با حساب جلو رفت و همین‌طوری نمی‌شود. این‌هم یکی از مطالبی بود که می‌خواستم خدمت رفقا عرض کنم و همان‌طور که عرض کردم مسئلۀ مقدمه بیشتر برای من مهم بود.

# قانون مهم تربیت و شریعت

این را هم رفقا بدانند که آن کسی که واقعاً بخواهد جلو بیاید و از این مطالب عبور کند، بخواهد یا نخواهد مطلب بعدی به او خواهد رسید؛ دوباره مطلب بعدی و بعدی و بعدی! و اگر بخواهد کم بگذارد، همین‌طور یکی‌یکی کم می‌شود، همین‌طور ارتباط سست می‌شود، همین‌طور آنچه که در دل هست رو به أفول می‌گذارد، تا جایی‌که خداحافظ شما! بله! همین‌طور مسئله ادامه پیدا می‌کند تا پایین می‌آید. این یک قانون است؛ قانون عالم تربیت و عالم شریعت است. بنابراین ما باید نسبت به این مسئله مُجِدّ باشیم.

باز تکرار می‌کنم که: إن‌شاءالله اگر خداوند توفیق بدهد، آنچه برای افراد به صلاح است، در جای خود بیان می‌شود و آنچه موجب سدّ راه است، خودبه‌خود برداشته می‌شود و در این مسیر همه با هم مثل دانه‌های یک شانه هستیم و مثل سایر افراد بر سر یک سفره هستیم. جداً عرض می‌کنم که تفاوتی نیست و باید همدیگر را تأیید کنیم. آن کسی که به خیال خود می‌خواهد فاصله بگیرد چون فلان شخص می‌آید و فلان شخص می‌آید، ضعف خود را نشان می‌دهد! مگر در زمان مرحوم آقا همۀ افرادی که می‌آمدند سلمان و اباذر بودند؟! اگر قرار بر این باشد، من زودتر از بقیه باید کنار بروم، چون من در آنجا کسانی را می‌دیدم که کسی اطلاع از اوضاع و احوال آنها نداشت! ولی ما به چه کسی نگاه می‌کردیم؟ ما به خود مرحوم آقا نگاه می‌کردیم! تمام شد! حال هر کسی می‌خواهد بیاید یا هر کسی می‌خواهد برود. آقا می‌گوید چرا فلان شخص به آنجا می‌آید؟! خب تو هم به آنجا بیا!

یکی از افرادی که راجع به مرحوم آقا به بنده ایراد می‌گرفت، فردی از بستگان ما بود که مدتی بود و رفت! می‌گفت: «چرا مرحوم آقا با فلان سید (که یکی از علمای طهران بود و فوت کرد) ارتباط ندارد، اما با آقای مطهری ارتباط دارد؟!» گفتم: «به تو چه مربوط است؟! اگر قرار بود تو بفهمی که تو به‌جای آقا نشسته بودی و تو به‌جای آقا می‌آمدی! مگر تو استاد هستی؟! اگر تو خیلی تشخّص داشته باشی، فقط در مِهنۀ خودت تخصص داری! تو اصلاً خبر نداری و چه می‌فهمی که مسئله چیست!»

# خصوصیات مجلس سیدالشهداء

یکی از مطالبی که باید اهل‌علم از رفقا بدانند ـ مخصوصاً که ماه محرّم در پیش است ـ این است که باید نهضت امام حسین علیه السّلام برای افراد باز شود و روشن شود! امروز دیگر شرایط با ده‌ها سال و صد‌ها سال پیش فرق کرده است. مردمِ امروز دیگر به دنبال مطلب هستند و مسئله فرق کرده است و شرایط، شرایط متفاوت است. سینه زدنِ تنها دیگر به‌درد مردم نمی‌خورد و دردی را دوا نمی‌کند؛ البته باید‌ سینه‌زنی باشد و بنده این قضیه را انکار نمی‌کنم! گریه باید باشد و اصلاً خود گریۀ بر سیدالشّهدا موجب پاک شدن از همۀ کدورت‌ها و غین‌ها و مسائلی است که بر قلب گرفته و برای ما در طول زندگی گرفتاری به وجود آورده است! این گریه می‌آید و رحمت است دیگر! «عِندَ ذِکرِ الصّالِحینَ تَنزِلُ الرَّحمَة»[[23]](#footnote-23) را برای همین می‌گویند. وقتی «صالحین» این‌طور هستند، چه رسد به مجلسی که مجلس سیدالشّهدا باشد! لذا این گریه رحمت می‌آورد و وقتی‌که رحمت آورد، انسان را پاک می‌کند و انسان احساس سبکی و صفا می‌کند، و کارهایی را که قبل از گریه انجام نمی‌داد، الآن می‌بیند که راحت می‌تواند انجام دهد! اینها همه برای همین است که از نفس آن حضرت رحمت آمده و نازل شده است.

تا اینجا سینه زدن و گریه کردن و حتی بلند شدن برای امام حسین خیلی خوب است. شعارهایی که انسان می‌خواند، باید شعار‌های حساب شده باشد و در آن شعار مکتب امام حسین القا شود. شعرهایی مانند «نوجوان اکبر من، زینب» که به درد نمی‌خورد! بلکه باید اشعار و نوحه‌هایی باشد که به مردم فهم بدهد و به آنها تلنگر بزند!

شما مجلس چه کسی آمده‌ای؟! آمده‌ای فقط گریه کنی یا به مجلس کسی آمده‌ای که می‌گوید:

من می‌خواهم سنت جدم را زنده کنم و سنت‌های از دست رفته را إحیا کنم و سیرۀ پدر و جدّ خود را إحیا کنم! می‌خواهم عدالت و امنیت بیاورم، می‌خواهم خدا را بیاورم، می‌خواهم اینها را ایجاد کنم![[24]](#footnote-24)

شما در چنین مجلسی آمده‌ای! نباید فضای مجلس انسان را بگیرد و از تحت شرایط عادی خارج کند! داد زدن‌ها، نعره کشیدن‌ها انسان را از حال طبیعی در عالم احساس و در عالم و فضای یک شور مجازی می‌برد!

یکی فوت کرده بود و من جریان و بیا و برو و افرادی که می‌آمدند و گریه می‌کردند را می‌دیدم. باور کنید آنچه را که من دیدم، برای هزار تا مثل امام حسین این کار را نکردند! أستغفر الله، نعوذ بالله، نعوذ بالله! حالا برای او چه‌ها کردند! یقه را پاره کردند، عمامه را از سر برداشتند و به زمین زدند! تو کجا در عزای امام حسین این کار را می‌کنی؟! یعنی چه؟! خاک برداشتند و بر سر خود ریختند! بریز بابا! تو مستحقی! خاک که هیچ، اگر غیر خاک هم به سر خود بزنی مستحقی! چیست؟ احساسات است. این فرد مرده است، خب خدا او را رحمت کند! شخصی از بندگان خدا از دنیا رفته است. بسیار خب، حالا فوقش گریه کردی و اشک تو هم آمد، ما حرفی نداریم، بالأخره انسان دلش می‌سوزد و گریه هم می‌کند؛ اما تو انسان هستی، تو عقل داری، تو فهم داری، تو درس خوانده‌ای، خیر سرت خیلی‌ها به تو رجوع می‌کنند! این چه وضعی است؟! این چه حسابی است؟! تو برای پیغمبر هم این‌طور در سر خود نزدی! اگر خدا هم یک وقت بخواهد بمیرد تو این‌طوری لباس‌هایت را جِر نمی‌دهی! این خارج شدن از فضای حقیقی و خارج شدن از اعتدال حقیقی و رفتن در احساسات است. وقتی انسان در احساسات برود، هر کاری هم می‌کند! حال آیا این ولایت است؟! می‌گویند: «فلانی زده [لباس] خود را برای امام حسین پاره کرده و فلان کرده است!» یعنی چه؟!

# ویژگی‌های مکتب اهل‌بیت

پریشب در حرم امام رضا مشرّف بودم. آمدم دیدم یکی از این افرادی که شال گردن انداخته بود، یک دفعه بالا سر امام رضا ـ ببینید ما شیعه هستیم ـ [با صدای بلند] به رفیق خود که رفته بود گفت: «عباس! بایست تا با هم می‌رویم!» بلند به او گفتم: «ساکت! مگر اینجا خانۀ خاله است؟!» گفت: «عجب!» گفتم: «عجب و زهرمار!» و شخصی که پشت سر او بود و یک خرده عقل داشت به او گفت: «بدو، بدو!» گفتم: «مگر اینجا خانۀ خاله است؟!» این همان است که در هیئت امام حسین عربده می‌کشد! بلند می‌شود و بالا سر امام رضا [بلند رفیق خود را صدا می‌زند]: «عباس!» خب زهرمار و عباس! مردم دارند دعا می‌خوانند، مردم دارند نماز می‌خوانند! مگر مردم در حرم ایستاده‌اند که تو بلند شوی و بیایی «عباس عباس» کنی؟! این ادب زائر امام رضا است؟! این ادب از این شال‌گردن‌هایی که مد شده انداختن و خود را به ولایت چسباندن است؟! امام رضا زائرِ آدم می‌خواهد، با فهم می‌خواهد، با معرفت می‌خواهد! به‌جای اینکه بلند شوی و زیارتنامه بخوانی، برو یک گوشه بنشین [و به این فکر کن که] چه شد امام رضا به این روز افتاد؟ چه شد که امام رضا به اینجا آمد؟ چه شد که امام رضا این مسائل را گفت؟ مطالب و روایاتی که امام رضا بیان کرده را بردار و نگاه کن و اگر سواد نداری ترجمۀ آن را نگاه کن! امام رضا برای این شهید شد که الآن به من و تو بفهماند که اینجا عربده نکشیم و آدم باشیم، عاقل باشیم و فهم داشته باشیم! برای این شهید شد. همین‌طوری بیاییم نمازی بخوانیم و برویم که ولایتی هستیم و فلان! اما مکتب اهل‌بیت این نیست؛ مکتب اهل‌بیت مکتب احساسات نیست، مکتب عقل است و مکتب فهم است و مکتب ادب است و مکتب سکوت است. سکوت در جای خود و [تکلم و حرکت] هم در جای خود. مسئله این است.

# هدف از نهضت امام حسین چیست؟

فلهذا این مطالب را باید [به مردم گفت]! امام حسین در طول زندگی خود، در مسیر خود و حتی در زمان عاشورا کم حرف ندارد و کم صحبت نکرده است و مطالب ایشان کم نیست. بیاییم نهضت امام حسین را به مردم بنمایانیم! نهضت امام حسین، نهضت جایگزینی عقل و معرفت به‌جای احساسات و تخیلات و توهمات است! نهضت نشستن و فهمیدن و عوضی رأی ندادن است! هان! که بعد هم ببینید چه شد! خود شما دیدید دیگر!

نهضت امام حسین، نهضت نشستن و تا یقین نداری کاری انجام ندادن و تا وثوق نداری قدم جلو نگذاردن و تا علم نداری دست به کاری نزدن است! نهضت امام حسین این است و باید این را به مردم القا کرد. دراین‌صورت مردم چقدر تغییر می‌کنند و عوض می‌شوند؟! وإلاّ بله، هر کسی بیاید جنگ کند، هم شمشیر به او می‌خورد و هم تیر به او می‌خورد؛ همه چیز به او می‌خورد دیگر! حالا ما مدام بر سر خود بزنیم که امام حسین نود زخم و تیر سه‌شُعبه خورد! بله، خورد و خیلی مصیبت داشت، ولی مطلب و مسئله بالاتر است.

آن دفعه خدمتتان عرض کردم که یک کلامی دیدم که کلام قشنگی بود. آن کلام این بود که:

مظلومیت امام حسین همین مقدار بس که به‌جای اینکه افکار او را به ما نشان بدهند، جای زخم تیر و سنان او را به ما نشان می‌دهند![[25]](#footnote-25)

این‌قدر تیر و سنان خورد! خب بله، اگر یک نفر بلند شود و در مقابل لشکر سی‌هزار نفری برود، هر کسی یک تیر هم بزند معلوم است که چه بر سر آدم می‌آید! این یک مسئلۀ طبیعی است. در جنگ حلوا که خیر نمی‌کنند! امام حسین هم مثل ما است و فرق نمی‌کند؛ او هم درد و ناراحتی را احساس می‌کند.

اما بیاییم از این نهضت امام حسین استفاده کنیم و زحمت امام حسین را با کار خود و با نحوۀ تبلیغ خود هدر ندهیم! امام حسین عزیزترین افراد عالم خلقت را در کربلا فدا کرد؛ نباید این زحمت هدر برود و باید نتیجه گرفته شود! حضرت علی اکبر کم بود؟! تالی‌تلو معصوم بود! حضرت ابوالفضل کم بود؟! تالی‌تلو بود! اینها را امام حسین فدا کرد. همین‌که بیایم سینه‌ای بزنیم: «زدند دست‌های او را انداختند» هدر دادن و از بین بردن آن موقعیت و تمام این مسائل است.

إن‌شاءالله که امیدواریم خداوند توفیق عمل به مبانی بزرگان را به ما عنایت کند و فهم ما را نسبت به مسائل بیشتر کند و شوق و همت ما را بیشتر کند و عشق و علاقۀ ما را به اهل‌بیت و به مکتب اهل‌بیت بیش‌ازپیش بگرداند.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّد

1. . جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مسائل واقعه بعد از رحلت مرحوم علامه طهرانی رضوان الله علیه رجوع شود به اسرار ملکوت، ج 2، ص 496 ـ 511. [↑](#footnote-ref-1)
2. . رجوع شود به آیین رستگاری، ص 172. [↑](#footnote-ref-2)
3. . مطلع انوار، ج 9، ص 198. [↑](#footnote-ref-3)
4. . رجوع شود به آموزه‌های ولایت، ج 1، ص 284 ـ 289. [↑](#footnote-ref-4)
5. . رجوع شود به تفسیر القمی، ج 1، ص 248؛ مناقب اهل‌بیت علیهم السّلام، ص 115، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-5)
6. . شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج 6، ص 268؛ جامع الأخبار، شعیری، ص 180، با قدری اختلاف. [↑](#footnote-ref-6)
7. . رجوع شود به روح مجرّد، ص 36 ـ 39. [↑](#footnote-ref-7)
8. . دیگر همۀ آنها فوت کرده‌اند. [↑](#footnote-ref-8)
9. . قابل ذکر است که تریبون برای کفار است. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج 18، ص 235 ـ 240. [↑](#footnote-ref-9)
10. . رجوع شود به الغارات، ص 258 ـ 260. [↑](#footnote-ref-10)
11. . رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص 80، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-11)
12. . رجوع شود به روح مجرّد، ص 544 و 545. [↑](#footnote-ref-12)
13. . از این مسائل اتفاق افتاد و یک مقدار آن را ایشان در روح مجرّد نوشته‌اند، ولی چند برابر آن را ما در همان زمان با چشممان دیدیم.

\* رجوع شود به روح مجرّد، ص 40 ـ 61. [↑](#footnote-ref-13)
14. . درحالی‌که این فرد جدا شده است و تو هم باید محبت خود را جدا کنی! وقتی او از استاد جدا شده است، چرا تو هنوز محبت او را در دل خود جا داده‌ای؟! [↑](#footnote-ref-14)
15. . البتّه هر دوی آنها فوت کرده‌اند. یکی از آنها همان سید هندی، رئیس فتنه‌ای بود که بعد از مرحوم حداد آن فتنه را به‌وجود آورد و ادعای استقلال و عدم احتیاج به استاد و... کرد و خط را جدا کرد؛ یعنی افراد را به دور خود جمع کرد. در کربلا هم که بود شاگرد آقا سید عبدالغفّار مازندرانی بود. این فرد به اتفاق یک نفر دیگر که او هم سید بود ـ ولی بهتر از آن رئیس فتنه بود، ولی بالأخره با هم در یک جرگه بودند ـ به دیدن مرحوم آقا آمده بودند. رجوع شود به روح مجرّد، ص 541 ـ 545. [↑](#footnote-ref-15)
16. . این قضیه را آن سید گفته بود و خود بنده وقتی این قضیه را می‌گفت بودم. این جریان مربوط به زمان سابق و زمان شاه است که ما تابستان‌ها یک ماه به مشهد می‌آمدیم. آن زمان من کوچک بودم و سنّ من تقریباً دوازده یا سیزده سال بود. [↑](#footnote-ref-16)
17. . نرم افزار کیمیای سعادت، متن متفرقات (جلسات سخنرانی شهرستان‌ها)، کرج، 17 ذی القعده 1432 هـ.ق، ص 260 ـ 285. [↑](#footnote-ref-17)
18. . آیت نور، ص 51. [↑](#footnote-ref-18)
19. . رجوع شود به مطلع انوار، ج 1، ص 31 ـ 33. [↑](#footnote-ref-19)
20. . حدیقة الشیعة، محقق اردبیلی، ج 2، ص 771:

«فرقه هشتم ملامتیه‌اند. ایشان به علانیه مرتکب معاصی و مناهی شوند و در آن مبالغۀ تمام نمایند و اگر خمر نباشد آب انار و مانند آن در شیشه کنند و در برابر مردم خورند تا مردم را به مذهب خود اندازند. اگرچه جمیع طوائف صوفیه به جبر قائلند و می‌گویند خیر و شر هر دو به تقدیر خداست، اما این طایفه در آن مبالغۀ بیشتر دارند و گویند ارباب معاصی را بر اصحاب طاعات و عبادات، شرف و مزیّتی است؛ از این جهت که مردمان ایشان را به‌سبب ارتکاب عصیان ملامت می‌کنند و این درجه‌ای است بغایت بلند که دست هیچ‌کس از عابدان به آن نرسد.» [↑](#footnote-ref-20)
21. . فوت کرده است و دیگر اسم او را نمی برم. [↑](#footnote-ref-21)
22. . قابل ذکر است که کتاب مذکور با نام نوروز در جاهلیّت و اسلام توسّط انتشارات مکتب وحی به طبع رسیده است. [↑](#footnote-ref-22)
23. . بحار الأنوار، ج 90، ص 349. [↑](#footnote-ref-23)
24. . مقتل الحسین علیه السّلام، خوارزمی، ج 1، ص 273:

«... إنی لم أخرج أشرا و لا بطرا و لا مفسدا و لا ظالما و إنما خرجت أطلب الإصلاح فی أمّة جدی محمد صلّی الله علیه و آله ارید أن آمر بالمعروف و أنهی عن المنکر و أسیر بسیرة جدی محمد و سیرة أبی علی بن أبی طالب....» [↑](#footnote-ref-24)
25. . حسین وارث آدم، علی شریعتی، ص 62:

«حسین بیشتر از آب، تشنۀ لبیک بود! افسوس که به‌جای افکارش، زخم‌های تنش را نشانمان دادند و بزرگ‌ترین دردش را بی‌آبی نامیدند!» [↑](#footnote-ref-25)